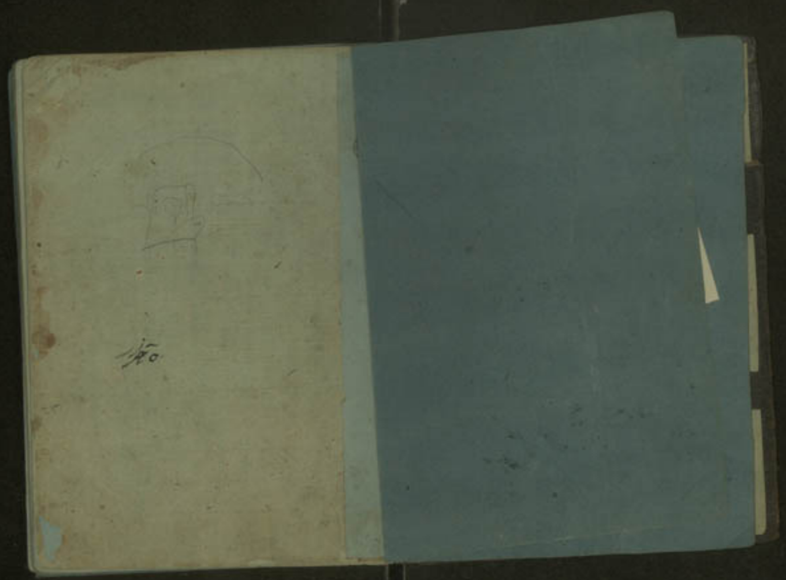
رسالهٔ انیس العشاق تألیف حسن بن محمد بشرف الدین مشهور به
باقرای — در وصف خوبان نوشته شده در ۱۹ باب —
اسم کتاب و مولف در صفحهٔ ۵ سطر ۳ و چهارم درج شده است
در زمان سلطان اویس بهادرخان از سلسلهٔ ایلخانیه نوشته شده است
— باب پنجم در وسط افتاده است آخرش هم افتاده دارد لذا
نام کاتب و تاریخ کتابت و تألیف معلوم نیست و ۷ ورق سفید
در آخر دارد. در ضمیمه شماره ۳۹۴۳ است

کتاب در وصف خوبان است مؤلف محمد ملقب
به شرف مشهور با قرای در اسم کتاب انیس العشاق
(ص ۵) نسخه ناقص ۷ ورق سفید آخر دارد
و در این قطعه نام مؤلف اشتباه نوشته شده هم
لقب جدش را برای مؤلف فهمیده
صفحه دوم سطر ۴ دیده شود



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بیحد و صلوات بیعد چنین گوید اقل شعرا شرف بن محمد بن حسن الرامی
احسن الله عواقبه که مدتی مدید و عهدی بعید بسخن پروری و ثناگستری بندگی حضرت
فلک رفعت نور حدقهٔ شاهی و نور حدیقهٔ الهی سلطان سلاطین اسلام فرمانفرمای اقالیم
واسطهٔ عقد لیل و نهار سایهٔ پروردگار شعر مالک ملک معز گزیدهٔ عالم در
کنیت و نام و لقب حامی الدین ابی نصر حسین شاه اویس که شاه عالم و حسن خلق و حسب و نسبت
خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی فی الخافقین شأنه خود را مشرف میگردانید تا روزی
بسعادت زمین بوس سرافراز گشته در اثنای بنده پروری بنده را حضرت سلطنت پناه
خلد ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیدهٔ مرصع در حدائق السحر گفته و دعوای
او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کس چنین قصیده نگفته
است اکنون بر تعریفی که او کرده است چگونه شاید که جز مصاریع مطلع مرصع باشد بنا 1

حضرت

حضرت بوسه داده گفتم حقا که نظر دقیق شاه چنین نکته تواند بود و تصدیق آن را از نافلان
خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاد که کتاب حدائق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد و فرمان مطاع
بشرحی مفصل نفاذ یافت و حسب الامر نسخهٔ مشتمل بر امثلهٔ اشعار پارسی که درین عهد متداولست
مسمی بحقائق الحدائق ترتیب کرده شد والفضل للمتقدم شعر لقائله سخن از دست هر چه میگویم
زباغ چیده و بوده هرچه باغبان ارد امیدوارست که از نظر سعادت بخش شرف قبول یابد
و بالتوفیق علیه الاعتماد و این مختصر بر دو قسم است قسم اول بیان ابیات باصطلاح استادان
سابق با تصرفی چند قسم دوم در ابیات تصرف سخن وران متأخر از قسم اول که منتخب برگاه
باب اول در ترصیع مؤلف این نسخه گوید که ترصیع از روی لغت ترکیب جواهر باشد و
باصطلاح اهل بلاغت عبارتست از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد و حروف روی
موافق و مطابق باشد چنانکه شعر در کل و عرق گل لاله را دار و ز الماس دار شعر ای مقصد زمین و زمان
التجا توئی ای مبدأ یقین و گمان انتها توئی قول مصنف بر آن تقسیم که ذکر رفت ابیاتی که بدان
مطلع اتفاق افتد سجع متوازی و متوازن تواند بود و این برای تمیز تعلق دارد و اگر در آخر
بیت لفظی مکرر گردد ردیف خوانند شعر صبا فراش باغ و گلستان شد هوا نقاش باغ و بوستان شد

واگر در اول یا در وسط واقع شود از ارابطه خوانند بیت یا پیش فرقش زدلم بردار ده یا پیش دلش
بکلم بسیار مرا باب دویم در ترصیع مع التجنیس قول مؤلف هر که با ترصیع جنسی دیگر چون تجنیس یا
وغیره منضم شود مزید حسن کلام کرده چنانکه من بیازارم از تو تا زاری من بیازارم از تو تا زاری
ابیات زدوست بدل بر دوام مدام ز دوست بدل بر دوام مدام قول مترجم ترصیع مع التجنیس یا
الست که یک لفظ از دو مرصع باشد و دو متجانس شعر ساقی می اور دردده باقی می اور درده
مثال نظم تیر فلک از بهم تواند جست سپر تیر فلک از بهم تواند جست سپر و شاید که دو مرصع باشد
و یا تجنیس مثال غماز مکر دفع کند و خیار فکر دفع کند کل نخچین هوای توجه دارم در دست
ل نخچین که خورم با گل روی در دست باب سیوم در تجنیسات قول مؤلف تجنیس یاری
کوهر کردن است و پیش اهل بلاغت است که در نظم یا در نثر ترکیبی کند از دو لفظ که در لفظ و کتابت
از جنس یکدیگر باشند چین و خطا و شام و روم که هر یک از این الفاظ دو معنی دارد تجنیس
هفت قسم است قسم اول تجنیس تام و این عبارت است از دو لفظ متجانس که معنی مختلف باشد
و حرکات متفق شعر راست بنجانه راز بروی کجت راست در اهای با این جنت که ابروی کجت راست
ابیات چو کان زلف او را کر شته هیچ کویم چو کان زلف او را چون کریم و هیچ کویم قول مترجم

کرد تو سحر از کهی
بین مرده چه حاصل ز کهی
بند باش از ابر برفته تر
که بد باش از ابر برفته تر
چشم باشد بر زبر ابروانت
و نزد ان ترد در دهان نهانت

شاید

...... شاید که این معنی در دو بیت اتفاق افتد چنانکه چرا نسیاد صبا در کوی او
از یاد دست شعر با چنین امید ان جانم فدای باد باد باد را دل داد ام تا بر سر کویش رود باد از ان
ساعت دلدار شد که دل داد و ام باد و شاید که مردف باشد شعر روبم زغمت چو دشت رود آور
مژکان من از سر شک رود آورشد ماننده تو فرزند نیاید کیهان تا مادر روزگار رود آورشد
و شاید که مقطعه باشد مثال ان کری که در درم نیا پیش صراف عقل دیناری در شبستان تو
مه و خورشید مقابل یکشنبه و دیناری لطف باشد اگر بفرمایی قدحی از شراب دیناری
اگر چه این قطعه را دو بیت دیگر است اما چون ازین صنعت خارج است نیاوردم قسم دویم
تجنیس ناقص قول مؤلف این صنعت چنان است که قایل دو لفظ را در جنس یکدیگر که بحرکت مختلف باشد
چنانکه علم و علم سحر و سحر گل و گل مهر و مهر مثال نظم صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
تا فراموش کنی محنت دور قمری اینچه الفاظ تجنیس است قرین یکدیگر شاید نه دو جانبین بود مثال نظم
ای دل اوکنیست که بنگریت با وفا تا که انگیزد غباری چون رسیدان کرد کرد زابر خنده لان
زمهر برقدر هر که داید بر دهان جانان بوست کرد برد شاید در تا ماند و خشک ریش اور کار
باده ورده تا فرو رزم بروی اورده ورده قسم سیم تجنیس زاید قول مؤلف این چنان باشد

که دو لفظ متجانس یا در اول یا در آخر حرف زاید باشد چنانکه باد و باده وناف و نافه وعمر و عمره وجسم و جشمه
مثال شب شبه صفت شبه کلک استاد ازان بیک صفت ارده هزار دانه گوهر مرصع شبی چون شبه
روی شسته بقیر قسم چهارم تجنیس مرکب این چنان باشد که شاعر دو لفظ متجانس اورد که یکی مفرد
باشد و یکی مرکب چنانکه قیامت و قیامت سلامت و سلامت و رایت و رایت عبرت و عبرت
مثال نظم ای در دندان از در دن دهان شعر چرا از دهان شاد لب کرفتی چرا از دوستان دل بر گرفتی
شعر ای لعل لبت کان سخن گوهر بار اورده و مگر لعل لبت گوهر بار خورشید که نور دیده افاق است
تابنده نشد مثل تو تابنده نشد قول مترجم شاید که در دو بیت واقع شود شعر لب صبح ظفر امروز که
خندان باشد از نوید خبر فتح خراسان باشد بر منبع شکستن حسیب الجزا گرچه دشوار و بیش خراسان باشد
در لفظ خراسان و خراسان بحسب کتابت وادی زاید است و شاید که هیچ حرف زاید نباشد اما در کتابت
بعضی از یکدیگر منقطع شود مثال میر همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن کسی که کش میر توئی
ان حور که روح را نیز دگر گویند تا در کف ای نارگس میر توئی و شاید که در هر چهار مصراع
رباعی رعایت این صنعت کند مثال اندر سر زلفین تو تاتاریست در جنگ گل تو بوی مشک تاتاریست
با ذوق لبت که مایه یاریست یا و تت چه باشد شکرباری کیست و شاید که در وسط لفظ مکرر شود دلم

بهایم

بهایم خموش شند وگویا بشر زبان بسته بهتر که گویا بشر صنعت مفروق مثاله تجنیس مرکب باشد
بحسب ترکیب اما بحرکت مختلف مثال هر ان کس که او را سعادت بود بعینه دان که او را سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی مه عادت و اصل سعادت بود قسم پنجم تجنیس مکرر قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که در اخر بیت لفظی اورد مکرر که معنی مختلف باشد شعر کل را بستا میر و دو با هل
خوشگوی کوی سرد شهر آشوب ارا بر کنار جوی جوی و شاید که در اول لفظ تجنیس زایدی باشد
شعر لاله دارد داغ حسرت بر دل از رنگ نگار لاله هر کز کی کند زان عارض گلرنگ رنگ
قول مترجم شاید که در وسط تجنیس جهت در ان لفظ اجنبی واقع شود نظم نرگسم از سر گیسوی تو
بو نه ارد جان فشانم ببوی تا نسیم تو نسیم هر شکن از سر گیسوی تو زندان دلیست تا نگوئی که اسیران
کمند تو کنند و شاید که حرفی اتفاق افتد مثال کهی با زنوی دو بستان خوش خرام دمی بلطف
دل عاشقان جو یا بوی بیا انجمن گلرخان و باغ چمن حدیث بلبل گویا زبان گویا گوی و از این
نوع غیر مکرر است و کمتر توان گفت قسم ششم تجنیس مطرف قول مؤلف این صنعت چنان باشد
که قایل دو لفظ متشابه اورد که بحرف اخر مختلف باشد چنانکه قدم و قدر عین و عیب بیت
سرکشان را از سر تیغ بگیر و قدح طاغیان را از طغیان رحم می بخشد طعام ایده

دوده از کف خصمت فلک عنان تصرف • بدست رای تو داده زمان زمام ارادت •

قسم هفتم تجنیس خط قول مؤلف این صنعت چنان باشد که میان دو لفظ از روی تجانس بحسب کتابت
چنانکه شراب و سراب عنبر و عبیر مثاله طه چرخ را با همه بلندی قدر • ایستاده بر آستانت ای شاه
قول منقرف شاید که در دو بیت اتفاق افتد شعر ای کمین پیل پایان دوستی • ای بیابان گرد خانه در خورد پیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن • یا بکش بر خان و مان انگشت نیل • اگر یک لفظ تجنیس ایهام جایز باشد آنکه
مثال گر کشت تو بتیرم بکشد • ترکش کنم و گر نشوم ترکش باشم

باب چهارم در اشتقاق قول مؤلف
این صنعت را بعضی متجانس خوانند و آن چنان باشد که میان دو لفظ از روی یکدیگر متقارب چنانکه شبر و شبیر
نظر و نظیر ریح و رواح نثر و نثار شعر ای جهان را تیغ داده قرار کرده شاهان به بندگیت اقرار •
شعر وی شیر از لب شیرین تبسم می آید • انجم اعتراف توان داد کو بس شیرین است قول متصرف شاید که دو لفظ
اشتقاق او قرین یکدیگر باشند بیت خرد چو روی دیوانگان عشق تو دید • عقل عنان عشق بکند و الجنون فنون
الشاعر آتش رای تو بیرون برد از ما محاق • کوشش عقل تو بیرون کند از خرخار • شاید که دو بیت
شود مثال اگر دو همت در دل مسکین مسکن • زین بیش مرا چو زلف مشکین مشکن • یا شاخ جفا
...ن مثل • بیخ جفا از دل پر کین بر کن

باب پنجم در اسجاع قول مؤلف

واین

و این بر سه قسمت قسم اول سجع متوازی و این چنان باشد که در اواخر کلمات دو لفظ آورده شود که
بوزن و عدد و حرف روی متفق باشد چنانکه سرو سهی • تو باهی قسم دوم سجع متوازن و مطرف را
بلغاء سابق در نثر استعمال کرده اند اما متاخران در نظم نیز جایز داشته اند برین قاعده که ذکر میرود
شعر روی تو بار لاله رنگین • کوی تو بار آتش و بستان مثال دیگر تو ای بستان شام غریبان ای روی
چو ماهت شمع بستان • و شاید که سجع او در وسط باشد مثال هوا از عکس شقایق صحیفه ایست ملون • زمین
ز نقش حدایق کتابیست مصور مثال دیگر زخاک پای شریفت عیون حور مکحل • ز بوی خلق لطیفت
دماغ روح معطر • و شاید که این قاعده را در دو بیت رعایت کنند مثال دیگر ای چون بهشت بستان
بلکه در انسیان کان • وی چو دل مست دهان بلکه در آن دهن سخن قسم دوم سجع مطرف
قول مؤلف آن چنان باشد که در اواخر کلمات دو لفظ آورده شود که بحرف روی متفق باشند اما بوزن
و عدد و حروف مختلف چنانکه جان داری و جان بسپاری قول منصرف آنچه تجنیس در اواخر مصرع صدر و عجز
باشد تو نیکه نیت عدلیت باعتبار و وقار • تو ذکیه نیت نظریت سکالی و ساواره • و شاید که تجنیس
در وسط مصرع عجز واقع شود چنانکه شعر خوش چینی تیر بر تن فغفور دوخت • مغفر رومی بگرز بر سر قیصر
شکست • در جگر بد سگال چرخ زبار مصاف • هم پی ناوک بر درید هم سر خنجر شکست • و شاید که هر دو لفظ

سجع با شتقاق شبیه باشد چنانکه نظم باد سنبر دیگستان بر در قبا، نعوذ بالله خویش کرد آنکه ان ناشد
و شاید که هر دو لفظ سجع با شتقاق شبیه باشد همین نوع در دو مصراع باشد شعر در کار ملک حکمت شده ناسخ
مواضع، در باب خبر لطف شده بتا قسم سیم سجع متوازن قول مؤلف این چنان باشد که دو یا چند لفظ را
در اول دیگر کنه که موازن هر یک در اخر بیاورد چنانچه لطف بدیع او جود بیشمار نظم
صفایح سریع و قاطع الاعمار، ایادی کف دست تو باسط الارزاق، نسیم نیست هر شبی که من از باد
مایم، خیال نیست هر نفسی که من در آب می بینم ایضا بیج رفت را قرین شد خبر صاحب قران، صدر مسند را
رهین شد سر در هاجگلاه، قول مصنف شاید که جامع متوازی و متوازن باشد چنانکه شعر لطیفه ای تو دایان
نامه در یاد، دقیقه دست بیان تو نامه گشاید، و شاید که در مثال که ذکر میرود رعایت اشتقاق کرده باشد
ایضا ای ازین بود از نو سینه سلاسل، کنار من بود از تب بید، الا ای باب ششم در مقلوبات قول مؤلف
این صنعت شعب بسیار دارد اما انچه مشهور است این چهار است که ذکر میرود نوع اول مقلوب بعض است
و این چنان باشد که قایل ترکیبی کند که هر گاه که بعض از لفظ او پیشتر یا سکونه کرده خوانند لفظی دیگر شود
و معنی دیگر دهد چنانکه ماه را هر گاه که برین قاعده قلب کنند هام شود و رطب طرب، و ربیع عبیر و حلیم صحیح
همین حکم دارد شعر مادمن فرهاد آرزو هر کس که مید، اول از جنس کهنه هاون ماهست

شعر برباد لبت رطب از تو به دهم، ای لطف جان من ارشیری اعضا ای در نقای ذات و بسته
بقای ملک، بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک نوع دوم مقلوب کل قول مؤلف
آن چنان باشد که لفظی را با سکونه خوانند لفظ دیگر شود و معنی دیگر دهد چنانکه شعرا هر کاه مقلوب کنند
عرش شود و حور روح و دیم می، و زر رز، برین قیاس شعر شرع سر کشید از پستی کلکت بر عرش
نور باب رز اگر سیه جای نیست تلف، فاگر رز کاخ رزست ان بحقیقت نگری شعر لابقا چون عکس اوای خبر
ملکش عنقا کرد بر کونه کریز قول مصنف شاید که جامع مقلوب بعض و مقلوب کل باشد شعر خاک باش
در سنار طبیبان قلب ربیع، وز هوای او دلم چون عکس مشکل بشنا نوع سیم مقلوب مجنح
قول مؤلف آن چنان باشد که لفظ مقلوب کل در هر دو طرف مصرع افتد ع حور بر باد جمال تو روان
بخشد روح قول مصنف و شاید که در میان واقع شود چنانکه تیغ از کف دست تو شود تیره که گرداب
بحوار سر ملک تو شود طیره که غیم است نوع چهارم مقلوب مستوی قول مؤلف این چنان باشد که هر
با شاعر ترکیبی کند که اگر با سکونه خوانند لفظ و معنی متغیر نشود چنانکه باب، ماه دام، خوخ، موم،
مرار و نه نظر نوذر است شعر سر ازمی و زارت بر کش مصحح دیگر امید اشنایان شادی را
باب هفتم رد العجز علی الصدر قول مؤلف این بر شش قسمت قسم اول چنان باشد که شاعر در اول

مصراع صدر سخنی گوید که در اخر مصرع عجز تکرار کند شعر صنوبر از بدل است نیست بنده قدت
چو راستی این همه دل در هوای قد صنوبر قسم دویم انست که لفظی که در صدر اورد در عجز نیز بیاورد
شعر باد بوی تو بمن آورد دو زمن جان بستد، منم امروز ببوی تو دلی داده بباد، چمنی زسر زلفت
اگر باز کنی، از رشک شود خون جگر آهوی چین قسم سیم انست که لفظی در اخر عجز اورده باشد
در حشو صدر هم بیاورد شعر اگر بچشم تو مهر جبینه نماید، زما چشم چرا بر نداری از رخ عبهر،
ز سر کشی سر نرگس اگر بخواب فروشد، عجب مدار که هستش بیانه دو سه بر سر قسم چهارم
چنانست که قسم سیم الا انکه که در عجز بود غیر تکرار باشد نظم هوای روضه باخوری شود از ناله گرم،
گرم در روضه چنانکه بکدم منو باخوری، شگفت نیست که در طاق مهد رنگاری، شکفت غنچه از خنده
او فشانه نفاق قسم پنجم انست که لفظی که در صدر است در عجز نیز بیاورد با انکه تفاوت داده ان
شعر شهار جهانیان عزب اعیاد، چونکه تو درین غربی و تنها مثال دیگر از دست اهبر میری کنار
زیرا که میری بکنار اده بمهر قول مصنف شاید که این تفاوت در صدر مصرع باشد شعر انسینیات بار
آرد اگر با کل تو نشینی، چرا اغاق کند کاری که با زار و بستانه بو شاید که این تفاوت در عجز واقع شود
واگر ابهام باشد بهتر چنانکه شعر از باد وزان دارد هر خاک تن تنها، فلکش تم چون باد نا وزد این بادی

قسم ششم قول مؤلف و این هم بر دو نوع است نوع اول چنانکه بارم از دیده
اشک چون باران، که مراست در حریم تو بار نوع دوم تو بمنظر جانها دمی نظر نکنم، بکجا بیک
نداری رخ تو تاب نظر باب هشتم در متضاد قول مؤلف متناقض لفظ را متضاد گویند چنانکه
سپید و سیاه، دراز و کوتاه، و این با نواع است چنانکه من عهد و بخت سست سید انستم شعر
این دشمنی ایه دوست که کردی با من، اخر کردی بخت سیه انستم مثال دیگر دارم که و بیکه ز کین و مهر
کم و بیش نفع و ضرر و خیر و شر ز بیکانه و خویش، دین طرفه که دوست هیچو دشمن مه و سال،
کو بیند و نیکم شب و روز از پس و پیش قول مصنف انواع متضاده را عجب و زن در نظم ثبت
نتوان کرد الا در چهار طبایع مثبت من خاک چنان باد م که زلف تو جنباند، در اتشم از اب
کلاه دام تو جنباند ایضا گر خاک در دست باد به دوزخ ببرد، اتش همه آب زندگانی گردد،
نظم اتش ز دوی تو برد آب من خاک الود، بعد ازین باد بگوش تو رساند خبرم مثال دیگر
ز اتش غمت آباد نماند بر جگرم، دریغ عمر که چون خاک میرود بر باد، و چهار طبایع را اسخیان
میگویند از جهت سرد و گرم و تر و خشک را اخشیج گویند باب نهم در اعنات
قول مؤلف اعنات بپارسی در کاری مشکل در خل کردن است و پیش ارباب نظم انست که دیدار

ابیات حرفی باشد لازم دارد قبل از حرف روی یا ردف که بروی لازم نبود چنانکه شراب
و شباب و شتاب که هر سه را حرف شین لازم داشته اند و آنچه لزوم او در دو حرف باشد چنانکه
تزلیف و تعریف و تقریف که قبل از حرف روی یا و را لازم است و این را لزوم ما لا یلزم
خوانند شعر شنیدم که شاه بیجواز گفت • اگر راست خواهی فرح در سر است • بشاید که ...
غلط گفت شاه فرح در سر است قول مصنف آنچه غیر از قافیه چیزی در ابیات لازم دارند لزوم گویند
چنانکه کمال الدین اسمعیل در قصیده مو لازم داشته و این بیت از آنست مثال نظم
و هست کبر بوسیت و هنگام سخن • از موی شکافتن تو در وی سخن است • هر سر موی در از زلف سیه ...
در دماغ من بشود بیدرنگ از بود است • مو برابر کیف و موی تو نا یدگفتم • با چنین گفت که من دارم آن خو
و تاج رومی در قصیده مور و مو لازم داشته و این دو بیت از آنست نظم چنان ضعیف و
نزارم که گر بیند چو مور • فرو شوم تنو دو موی ازمش ازار • و گر بپای کیا مور در زنم دستی
چو موی گرد جهانم برآورد صد بار باب ... دهم در تضمین مزدوج
قول مؤلف این چنان باشد که قایل در نظم یا در نثر قبل از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ آرد در جنب یکدیگر
با قرب سجع که بحرف روی متفق باشد شعر چنبر عنبر اگر از رخ چون خور بگشائی • ماه را حلقه در گوش 7

او چنبر

تو ز چنبر بگشاید مثال دیگر چنانکه شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ مسعود باشد شعر من بلا دارم و هجر
که زد چشم تو تیر • این دل ریش اگر بیش دارم چکنم شعر عشاق تو مشتاق و هنایند ولی • ما دولت
وصل تو کرا دست دهد قول مصنف شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع صدر آرد و در عجز
تکرار کند شعر کی که دل تمنای مهر چهر تو دارد • بمهر چهر تو از خاک سر برون آرد • و شاید که
الفاظ مزدوج را متوشش تکرار کند شعر موز روی تو بانت بوجه خوبا • روز موی تو بعید و جه
نهان میدارد باب یازدهم در استعاره قول مؤلف استعارت در روی لغت عاریت خواستن
بود و در اصطلاح اهل نظم آنست که لفظی را از معنی حقیقی اخراج کرده در سلک نظم کشد تا چون زیور
عروس نظم کرده مثال نثر آفتاب سعادت روز افزون و سایه دولت همایون تابنده
و پاینده باد نظم در نظر است چو پرده خوابست • سرشک چشم پاسبانانم را ایضا
من بوصل و خیشان مدامع سوی گاه ردم • اگر روان اشک می اید قطار اندر قطار ایضا ای رسن
کمش البره که چون آب روان • من سر در قدمت منهم و میگذرم • اگر طراوت حسنت
بدین قرار بماند • ز دست عشق گریبان جان ما که رهاند • اند که گرد باغ شکست بدتی • اندرون
در قدم سرو سر نهاد ایضا در باغ بدین گونه که مشک آلود است • باد در جیب گر عنبر بار دارد

قول مصنف فرق میان استعارت و مجاز آنست که هر کجا که مجاز باشد استعارت باشد
اما هر جا که استعارت باشد مجاز نباشد از این جهت تشبیه مجاز از استعارت قریب است شعر
انشا با صد هزاران دیده اخر کور نیست • تا تو اما چند بیت دیگری آمده عنان • و بر جال
هنش پوشیده نیست که تشبیه دیده با نجم اقربست از تشبیه عنان با انشا با برین دلیل مجاز
مذکور جامع بر دو قسمت بیت نبیند زمین دشمن کمان • بجز روی شمشیر و پشت کمان ایضا
هر که در جوشن با تو زبان آوری کند • قهرت جواب او دهد بزبان سنان ایضا برجگر دشمن
زخم نگر گل زده است • را که بخون غرقه شد غنچه پیکان گل شعر هم روشن تیغ راست که دارد
کرمی در سر چرا باید حریف حرمت آتش زبان آب باب دوازدهم در حسن مطلع
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر سعی کند که در مطلع قصیده بشی گوید مشعور خالی از خلل
و عیبای ایک بلفظ و معنی و زین شعر زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا • در سرای تو واران ما
هر دو سرا و باید که احتراز کند از الفاظی که موجب نفرت ممدوح گردد چنانکه بیت دوستان
دشمنان حضرت شاه • باعتقاد و تقیان خاک این درگاه قول مصنف اقسام حسن مطلع معدود است
اما برین نوع قسم که ذکر میرود اختصار کرده اول باید که افتتاح مطلع بالفاظ جهت 8

من

یمن آمد قبله ملوک جهان آستان تو • فخر سپهر بر بخت جوان تو دوم آنست که قایل
اسم یا کنیت یا لقب یا نسب ممدوح را بخوبتر وجهی بعبارت آرد و اگر یکی از اینها را قافیه
سازد احسن باشد شعر علا بر غم اعادی شده شویه • علاء الدین ابو الفارس محمد سیم آنست
که شاعر سعی کند که طالع ممدوح را در آن بیت بوجه احسن ذکر کند شعر افتاب برج حمل خسرو ستارگان
مطلع خورشید طالع شاه جهان چهارم باید که از قافیه صعب احتراز کند و قافیه آرد
که با الفاظ قریب یکدیگر باشد بیت طراوتی که صبا از دم بهار گرفت • شرف پذیر از نفس
صدر کامگار گرفت ایضا ای سر از خاک پای تو تاج • بزمین بوسیت آسمان محتاج پنجم
آنست که هر دو قافیه بلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانکه مثال تو که خورشید صفت بر اهوس ...
تا چه کردم که چنین روی زمین می تابی • و اگر قافیه مصرع اول در بیت ثانی تکرار کند مزید
حسن کلام گردد مثال افتاده طالع تحقیق لیکن • طالع من کذارد که تو بر من تابی
باب سیزدهم در حسن تخلص قول مؤلف حسن تخلص آنست که شاعر از صفت
معشوق یا غیره بمدح ممدوح رود و تخلص بوجهی کند که از خوبی و ادای آن تصور توان کرد
مثال مهر رنگینی ز کمتر کریا • بر آستان شاه مظفر نهاده مثال دیگر هر تازه گری

بر فلک از قوس قزح ، در کهی مینای افراشته تا اوج زحل ، بنای بارگاه شان شادروان زد ،
جز کجایی در دستور جهان صدر اجل مثال دیگر سر سبزه روی زمین را بر سیم اندود کرده تا نیاید
بگل های بسته نهر یار شعر بود خال تو را آفتاب می بینم ، که که سایه چتر رفیع ظل حضرت اعلی
لب زنده رود و نسیم بهار ، رخ دلستان و می خوشگوار ، چنان یخ آمد ز دل برکنم ،
که بی دستم همچو نهار قول مصنف حسن تخلص را بیت القصیده میگویند اما بیت القصیده
آنست که شاعر قبل الشروع در قصیده بحری اختیار کند که اسم یا لقب ممدوح را در آن
بحر بعبارت خوش توان آوردن و اگر در قافیه آرد خوشتر باشد بیت طاهران ذات مطهر
که سپهرش کمینه صدر طاهر صاحب طاهر نسب ایضاً از آن جود ابر دم در میان
گرفته را که راه بیت خود را بنقطه دهنش ، عجب آنکه بیاید کشد هر ساعت بیچ
شاه جهاندار شیرین جنبش ، و اگر مدح اسم ممدوح را تمام گوید افضل است چنانکه حرف نام
او بگرفته هفت اقلیم و چار حد جهان تا تو دانش نگار بکش چین مه برده حرف تیر دکان
و آنچه در مدح ممدوح گوید بیت شد روایت که بزم آرای در هر انجمن است ، سر زلف که عنبر سای
برگ یاسمن است ، جو را صف علاء الدین علاء الدین ، جو کلک صاحب اعظم کمال الدین حسن است 9

است

باب چهاردهم در حسن طلب و حسن مقطع اول حسن طلب قول مصنف این صنعت چنان باشد که مادح از ممدوح
نوعی عطا خواهد که مزید بهجت ممدوح گردد چنانکه گرد از تو سوال بعمر خود که نگرد کف تو گنج آرایش
زمال تا لا قال قول مترجم اگر توجه تشبیه عطا خواهد مزید بهجت ممدوح او را باشد تا از سحاب جود
تو یابد بحری ، دایم کف چنار گشوده سوی هواست ، چون چو بار بود ز نوالت امید برگ ، کمترین زجود
مرا هم امید آید ، و اگر کنایت گوید احسن باشد مثال مهابت ممدوح میداند که در اثنای مدح ، بیت تا دوح
بحر حسن طلب خیر الکلام دوم حسن مقطع این صنعت چنان باشد که شاعر آخر قصیده را بخوبتر
وجهی اختصار کند از آنکه ختم سخن باستماع اولیت بیت مدام تا که بود وصف زلف در ابیات
همیشه تا که بود نعت خال در اشعار ، سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف ، دلی که از تو بپیچد
سیاه باد چو خال دیگر سر دشمنان تو استغفر الله ، که خود دشمنان ترا سر مباش
سخن بر سر دشمنت قطع کردم ، که مقطع ازینجای خوشتر مباش ، اگر بعد ازین شرایط ادا بختم
بحسب اقتضای وقت کند موجب ازدیاد تحسین و جان گردد مثال دیگر تا که هوای بهار
از جهت خاصیت ، باد شود مشکبار ، شود درفشان ، تا به از بهر نام برگذر حسن شاه ،
صنعت تماشا کند در چمن و گلستان ، تاج مرصع نهد بر سر سلطان گل ، تخت زمرد نهد بر سر آب روان

گرد سمند تو باد آب رخ مملکت ، پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان ، ملک بتو مستقیم تاج تو سر فراز
تخت تو پایدار بخت تو شادمان باب پانزدهم در مراعات النظیر قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند و ازین جهت مناسب
میخوانند چنانکه تیر دکمان کیش و قربان مشک و عنبر شکر و نبات مثال نظم تیر از سر ترکش کمان را
کی واقف اینکه با چگونه جست از خانه او ، هزار خانه و قربان هزار کیش خراب ، زنند گوشه
کیش و دوال قربانش ، از زلف مشکبویت سنبل بتاب رفته ، و ز خال مشک رنگت عنبر سیاه گشته
الحیات آدم از حیات مراد ، گز نگران لب نبات برآمد دیگر لب پسته تنگ تو باریست به ایشان دادم
گرچه هنگت بجز از شکر نبرید دیگر اتفاقم شب دوشین بوتاق اتفاقی افتاد ، که نه زد و بود حریفی ضمیمی جو زاد
دیگر مجلس آراسته می بر کف و در بسته زپس ، روی در روی حریف از غم هر بند آزاد دیگر
من داد صحبت در مثل عذرا با هم ، کرده ازاد دل شب خلوت و عشرت بنیاد دیگر تا گمان بایست هلال دو هم در سر
هوس ما هوش نکو و مذهب زدا افتاد ، مهره از کیسه برون کرده و گسترده بساط دیگر رخ با خصل نشاد جو رخ
طرحم داد ، کشتی با جو نهاد بیسیمین کف خود ، بسم از دل طاعنک فولاد برآید فریاد ، ده که در بازی
چه ظرافتها کرد ، ذوق آن نزده در همه عمر زیاد ، من بنقد این دل و جان را بنهادم پیشش ، 10

او دل

او زلب بکید و سه تا تو به گروگان نهاد ، ده هزار آتش حیل و مکر بهر باختن ، تا مادم بزد مهر بهی
گردگشاد ، کفتمش گر تو اجازت دهی از راه ادب ، خانه گیرم لب گوی تو ای حور نژاد ،
گفت سهل است ترا بر سر و چشمم جا هست ، گفتم اما به خدا عمر طویلت بدهاد ، داد هر چند که میخواستم
او می افزود ، بغش می آمد و میبرد سراسر چون آب ، در سبکباری منصوبه ندیدم مثلش ،
که فرزین بر هنر و بازو و بر دستش باد ، سالها بود که در شدرنج بود چنین ، شب دوشین گره بسته
زکارش بگشاد دیگر غرق شطرنج گشتم ای بت بیاد ، فرزانه تا چو فرزین بر شاه ، اسپی و نطع
بر رخ بنده فکن ، کافتاده پیاده ام برین عرصه راه باب شانزدهم در مدح موجه قول مؤلف
موجه بپارسی دو روبه را گویند و پیش اهل نظم چنین باشد که مادح ممدوح را صفتی کند که لازم صفتی دیگر
گردد تا بدان وجه مدح لازم آید شعر آنچه تیرت میکند بر جان خصم ، میکند تیغ تو بر فرق سران ،
و آنچه رویت میکند با مهر و ماه ، میکند جود تو با دریا و کان ، میکند خامه ات که بخشش
آنچه بخت کند که کوشش باب هفدهم در محتمل الضدین قول مؤلف
این صنعت را ذو وجهین گویند و این چنان باشد که شاعر در بیتی صفتی کند که محتمل مدح و ذم باشد
شعر شاد گردد به دولت عمگین ، بر گردد به دولت جوان شعر زر زدیت تو قوی نود سر ضعیف

دز بعدم تو خزان شود فصل بهار ؛ از رهگذر موکب تو روز شود شب ؛ وز طلعت صبح تو صبح
شود شام قول مترجم فرق میان مجمل الضدین شامل مدح و ذم باشد و در وجهین خارج از این
چند نکته در و منحصر بود و ادراک آن به حسن تمیز تعلق دارد شعر کشتم دیگر و به زنم بر دوش ؛
اندر وهم بود که زد بر وهم ؛ هر بوسه که داد و شش بهنگام وداع ؛ در چشم چنان رفت که بر روی من زد ؛
رنجیده ام از یار بنوعی که اگر ؛ صد بوسه دهد آن همه بر رویش زنم باب هجدهم در تاکید
المدح بما یشبه الذم قول مؤلف این صنعت چنان باشد که مدح در مدح بنوعی مبالغه کند که بذم مشتبه
شود بیت کس در ایامت بجا نرسید از ره ولی ؛ بر جواهر سکه کلک گهربار ستم ؛ باد در عهدت
دم ازین تندی زند اما کنون ؛ باد گرد سر گرانت بحث تندی میکند قول مترجم شاید که این صنعت
در دو بیت اتفاق افتد ؛ گوش سنگین کی نشنید ، صیت عدل تو از زبان صدا ؛ لیک بیداد
دل و گر ، نکرد ، ظلم بر کان و جور بر دریا باب نوزدهم در ملتفات قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر گاه از خطاب بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب مثال نظم
ای بخت من بیستی من از اندیشش ؛ این بس پیچ که در قدم او چه کنم ؛ آن عمر شب دوش
گذشت از من و گفتم ؛ ای عمر برو زود که عمرت بفدا باد ؛ بربر بربر زد تبسم گفتم ؛ ای سرد برا زود که طمع بود برا 11

باب بیستم

باب بیستم در ایهام قول مؤلف ایهام بپارسی بگمان افکندن بود و باصطلاح اهل نظم
عبارتست از لفظی که دو معنی دهد یکی قریب و بعید و این را تخییل نیز خوانند بیت کنون بهستی من
بیش از این دو حرف نماند ؛ ولی چو چشمه میم و نه ای چو حلقه نون شعر با سر زلف که یکبارها
سر بر سپهر داری و پا در کنار ما ؛ انشا نسبت سرو بدان قامت و بالا مکنید ؛ از خدا شرم بدارید و حیا لا مکنید
شعر آهو از باد چو بوی تو بشنید ؛ نافه مشک بصحرا انداخت شعر الطبیبا زدهن یار بعطار بگو ؛
بر مکش مشک را زانکه مکرر شد ؛ در وجه رخ تو جان نهادیم نه دل ؛ کان وجه بتاز که تعلق دارد ؛
شعر میان گوش کردن و سر اعدا ؛ زمانه گرز گران را مجیز کرده مخالفان ترا از صداع گرز تا
کشی بسم عیادت خلاف شمع تو بر سر ؛ باب دیده روشنش چه طرف بربندم مرده چشمکم انجه
هست در نظرت ؛ دعا عرض خواهم کرد اگر تشریف فرمائی بعرض عرض دعا کردن ز تو تشریف فرمودن
قول مترجم شاید که لفظ ایهام مخند و دارا ایهام تام گویند شعر دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
و ایستاده فریاد برآورد که ماهی ؛ و ایهام این بیت یکی ماهست و یکی ماهی دیگری ماهیست و ازین نوع
نادر افتد و در صنعت ایهام از غایت تخییل خطا واقع شود مثال گوینده که بید دراین باغ گرفت
جدت چگونه گیرد آخر دهن ؛ بید مجنون میکشد هر صبحدم برز و ما ؛ مادر ان نگریم کاو بید مجنون گشت

ای مبح ازکیست نافه است شعر آنها که در بهار بصحرا نمیروند ؛ بوی خوش بهار بر ایشان محرم است
بیا که بر لب عیسی دم تو هر ساعت ؛ بگرد چشم بد مریض تا دادی ؛ و ادراک این بیت بکتابت تعلق دارد و امثال
این بسیار بود باب بیست و یکم در تشبیهات قول مؤلف تشبیه نسبت کردن چیزی
بچیزی بود چون زلف را بشب و ابرو را بهلال و روی را بماه و دندان را بپروین و تشبیهات که بعقل تعلق
دارد شعر دو رسته در و دندان چون از تخت بجاید ؛ گوئیا که ثریا در ماه کرده منزل ؛ وانچه بمدح تعلق
دارد ممدوح را بآفتاب در حسن و بچرخ در فضل و بماه ، و تیغ را بستاره تشبیه کنند شعر بر سر ترس تو شتابان
شده دولت میگفت ؛ آفتابست که از برج حمل تا بیند بر ماه ، و بر ستاره شود هر زمان زمین از آن
شاید ستاره که بر جای اوست ؛ و این تشبیهات بر هفت قسم است اول تشبیه مطلق و این چنان باشد که
چیزی را بچیزی نسبت کند مطلق که بیت و در است قطرهای شبنم ماند ؛ چون در دهان غنچه خندان افتد
دانه که عرق بر رخ خوبت بچه ماند ؛ چون ژاله که بر برگ گل دامن شد دوم تشبیه مشروط و این چنان
باشد که چیزی را نسبت کند که موقوف بشرط باشد شعر ای اره فلک را اگر از ابر بود و از سروی
از سرور وانرا عنبرین گیسو بود ؛ ذره گفتم دهانت را من دلتنگ که ذره ار مهر دهانت ذره ؛
کو با بود سیم تشبیه کنایت و این چنان باشد که قائل صفت گل کند مراد وی روی محبوب بود چنانکه 12

هرکاه

هر گاه که صفت گل کند مراد وی روی محبوب و صفت نرگس مراد چشم شعر ژاله از نرگس فرو بارید و گل را
آب داد ؛ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد شعر ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب ؛ وز شب نهاده چار ده
بر روی آفتاب شعر ای کشیده بر گل از سنبل نقاب عنبری ، تکیه گاه سنبلت رخسار گلبرگ طری چهارم
تشبیه تسویت و آن چنان باشد که عاشق چیزی خود را نسبت کند بچیزی معشوق و چیزی معشوق را بچیزی خود از وجهی
که مساوی باشد بیت دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ؛ وجود من ز میان تو لاغری آموخت
شمع از رخ ریحانیت زر میبرد ، من گریه ز شمع روی تو گردم و رم ، زلف ز دلم برد پریشان کاری
و آموخت ز چشم تو دلم بیماری پنجم تشبیه عکس و این چنین باشد که گاهی زلف را بشب تشبیه کنند و گاهی
شب را بزلف شعر از درازی ببر زلف تو ماند شب ، ور سیاهی بسر زلف تو شب میماند ؛
شعر لاله بروی خوبت ماند که سرخ رویست ، رویت بلاله ماند زانرو که خال دارد قول مترجم
و شاید که در دو بیت اتفاق افتد شعر نسبت عنبر بزلف مشک آرش میکنیم ، تا که از بوی و لالا دیرباش
مشام جان خوش است ؛ ار بگویم که میماند بعنبر زلف او ، ورنه ماند عنبر از چه رود در آتش است ؛ و شاید که
در یکی دو صنعت کنند و در بیتی عکس آن را توجه کنند مقید بشرط مثال روی تو مشک ماند زلف تو بکون ؛
بگذار که باز تو بگویم که چون ؛ رخ مشک دل تا نشده از نافه بهوز ؛ خون زلف دلداده ، از نافه برون ؛

و شاید که غیر بغداد آورد **شعر** خود از برای سر زره از بهر بر بود · تو ماه روی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته دل چون خود آهنین · وان زلف چون زره که تو بر سر نهاده **ششم** تشبیه اضمار آن
چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کند که بظاهر تشبیه نبود و در ضمیر قایل بخلاف دیگر باشد **مثال** لعل آورد است
خون در دیدها از وی مدام · چشم او مست و دل در سینها از وی خراب **دیگر** لب تو باده و
این شور بخت درد آشام · ز عیش تلخ زنده لا یزال بر سر کف **دیگر** گر سرو تو نه چو است بام در گل ·
و ز لاله تو نه بر دل من داغ چو است **هفتم** تشبیه تفضیل و این چنان باشد که قایل چیزی را تشبیه کند بچیزی
دیگر باز بر آن چیز بعنی تفضیل دهد **مثال** آسمانی که ثابت های نبود آسمان · آفتابی که زاید نور نبود آفتاب
دیگر خصم را دل همت گردون نسبت جز تو کرد · می بخواهم کردن این تشبیه کردون نمیکند ·
نسبت کردن خورشید چون کنم کز عکس نعل · بر فلکهای مکس ماه گردون میکند **باب بیست و دوم در ایهام التضاد**
قول مؤلف این چنان باشد که قایل کلمه چند را با یکدیگر در سلک نظم کشد **شعر** جان مای راو
قالب خاک پای دل تا · دین سر طناز پر وسواس شیخ شیرا · راه باریکست و شب تاریک و منزل ناپدید
هم کر لطف بعزا طلبکاران رسد **دیگر** گر مرا در عشق تو کامی و آرامی بدی · بوز و دیده کام دل آرام
جانت خوازمی **مصرع** وصل مرم سخن پیش نیست · خام دم پخته شدم سوختم **دیگر** کوتاهی عمر چون که

در یک

در یک دو سه روز · سر بر زد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت **قول مصنف** نوع دیگر آنست که شاعر
رعایت عددی کند از یکی تا ده و از ده تا یکی **مثال** از یکی تا ده و تا به چار حریف · پنج افکند دو شش
خواجه ما شش درم هشت روز با خود داشت · ضبط آن کرد در خلا و ملا تا نه و هشت و نه رعایت
هوس بسته از همه کس شش و هفت · از ده و نه که میفروخت ده دو · از سر چل هشت هفت را ·
هفته هفته بسود آن فارغ · او به پیش غلط در آن بود · بخوبت زخمی میزد · بر سر چار سوی استغنا
سه چو نقش دو که بهم در دادند · تار نود و زیان شود یکتا **نوع دیگر** آنست که عوش گویند
شعر در نسبت ممالک جاه تو هر دو کون · نه کاخ و هفت شعله و چار گلخن است · الکنده چار
فصل اثال ایمان دو بار · تا بار کاب خواجه عنان در عنان نهاد · اما ظهیر الدین فاریابی کیست
که نوبت که جامع هر قسمت و آن اینست **مثال** نه فلک بر خوان احاطت پنج انگشت از ·
قرب ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند **باب بیست و سیم در تنسیق صفات** **قول مؤلف**
این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را صفت کند مختلف متواتر **شعر** ای آنکه همچو مرتبه است فلک تو ·
خونین دهان بادزده و خاک بر سر است **بیت** جهانگیر و جهاندار و جهان آرا که روی او ·
ز خورشید است روشنتر ز گردون است عالیتر · بنا و ملک و بیت حسن و روی فخر گر قدرت ·

شرع سر افرازت جهانگرفت سراسر **باب بیست و چهارم در اعتراض الکلام قبل التمام**
قول مؤلف این صنعت را اهل نظر حشو میخوانند و این بر سه قسمت **اول** حشو قبیح و آن چنان باشد که
قایل دو لفظ را بیکدیگر بعبارت آرد **مثال** مو بو جان دلم زلفش ان میکند · چون توان از
او جمی و بنهاد اشتن **مثال دیگر** ما بهر چون شیرمردان زیر نقاب · کرده هر شب بر طریق سیر گشت **دوم**
حشو متوسط و این چنانست که قایل در ثنای سخن سخنی گوید که آوردن و نا آوردن یکسان باشد بی نه کرده
بوده و نیطبوع چنانکه **شعر** چنین بشکل و شمایل که تو داری باشد · همه کس با تو ای سرو گل اندام طمع **سیم**
حشو ملیح و این چنان باشد که حشو او سخن را ملاحت بخشد چنانکه **شعر** بنا بهید بر کشید از طرب · سراسر درست
که معمور باد **قول مصنف** حشوی که در حروف واقع شود از آن باید خونش چنانکه **شعر** او در اسد که پیش برادر
بگور دخیر کشش تیغ بر تیغ داد آب در فتنا · حشو در بیت حرف تیشن در کشش است و آنچه در ردیف
می آرد جهت وزن محل نظر است **مثال دیگر** هر آن شاک که نوقع تو بر آن نبود · زمانه هی کند جز برای حسد را
و نوع این بر بطلان شاعر تعلق دارد **دیگر** اگر مرا ز نصیب راحتی چه عجب · ز رنگ خوش تیغ نصیب خار را
باب بیست و پنجم در حسن تعلیل **قول مؤلف** این چنان باشد که شاعر معنی گوید که در دو بیت توان خواند
مثال بر اوج کنبه گردون زموج لجه عالم · چو جرم زهره و تیراست عین که شد و زمزم ·

وان

و این بیت را هر کاه که شد خوانند بحر هزج باشد برین تقطیع مفاعیلن مفاعیلن در هر مصرعی چهار بار
و اگر مختلف خوانند بحر مجتث برین تقطیع مفاعلن فعلاتن در هر مصرعی دو بار **قول مصنف** شاید
که شاعر دو معنی با هم گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کند بحری دیگر توان خواند و این با مجمع البحر
نیز گویند **چنانکه** نصرت الدین جهانگیری که **اما اقبال** هست · شیخ عالمگیر تو **دو ذو ظفر**
مالک رقاب · پرده در کاه و عکس **نور** رای روشنت · پرده صبح **سحر خیزات** نور افتاب و الفاظی که
طرح میکنند اینهاست که بسرخی نوشته شده است **باب بیست و ششم در ارسال المثلین**
قول مؤلف این چنین باشد که شاعر در معنی با مثل مشل زند بر سبیل تعریف **شعر** عقل داند که چو تهاب کند و تیغ
رو عیش نه باندازه دست غضبت **شعر** بر اهی که بر سر چوبی کنند راست · چو ایشان رمح تو چگونه قرار
جهان داده اعجاز موسوی بنود هر کجا که · چو بیضا داد بدست شبان دهر · نه هر که الغ ببلکیا
با یک مشابهت است شبیه اوست چنانکه چون بینی شبیه نمک · که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک ·
بشنعه و نود و شش کمست دال از ذال · نه هر صدف که فرو برد قطره باران جمیم سینه او گشت
جای دردانه · صدف بباید و باران و بحر چندین سال · هنوز نیست یقین که میشود یا نه ·
و آنچه و مثل آرد آنرا ارسال المثلین گویند چنانکه **بیت** نصیحت همه عالم چو باد در قفص است

پیش بردم تا دان چو آب در غربال دیگر حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی بشنیده ام که
نشنیده است شاه و بنده نواز · مرا که در شب افلاس گم شده است شتر · با ماهتاب قبولت بسوزد کو بام برآ
باب بیست و هفتم در رد و القافیتین قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی آخر
دو قافیه آرد شعر دل در سر زلف نگار بستم · وز نرگس آن نگار رستم · در کوی مغان به دو رسان چشمش
از فتنه روزگار رستم دیگر تا چند ز نرگس مستت نرم · فرصت نه چو دست که دستت گیرم ·
هر گه که نظر بعقبه شصت کنی · پیش نظر دقیقه شصت گیرم قول مترجم شاید که در وسط قافیتین
فاصله واقع شود چنانکه شیخ الاسلام الاعظم خواجه شیخ فرماید شعر آن مظهر الطاف الهی است دولت
وان تیره شب متناهی است نه دولت · و شاید که قافیتین او متجانس باشد چنانکه کرم ز هر بوی بسند دهم
مرا جان از لب زهره ز هر نزدیک دو نان نخواهم نان · اگر خون بریزد لعبه دهر
و شاید که مردف تیر باشد مثال بی یار لبستان به بستان درد · که بر نار لبستان شکست آورد ·
و در سه قافیه تیر گفته اند شعر بر سر بی مهر غبار و دمار · نوری شمر از خود از هوا بار و نار ·
نغز سره قلب شتا قلب دان · در قلب شتا قلب شتاوار و کار · و این صنعت را از مرصع اخذ کرده اند
15 باب بیست و هشتم در تجاهل العارف قول مؤلف این صنعت چنان باشد که قایل خبر برا د

و در صورت

و در صورت تجاهل نماید چنانکه شعر یا رب این نکهت یا زلف سیاه · یا رب این روی یا ماه خیالی ·
یا رب این روی یا برگ سمن · یا رب این قد است یا سرو چمن · یا رب این مهر است یا رای ملک ·
یا رب آن ابر است یا کلک وزیر باب بیست و نهم در سؤال و جواب قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که سایل در مصرع صدر سؤال کند و در مصرع عجز جواب بشنود شعر گفتمش مطلع
ماه است گریبان شما · گفت نه مطلع خورشید گریبان من است · گفتمش خط تو بر خون من آورد برات
گفت فرمودنش اولی است که فرمان من است · گفتم لب تو چشمه بقای بود · گفتا شکر است لایق هر مرد بود
مثال دیگر گفتم که ای عزیز من آخر بپاس صحبت · گفتا هزار جا عزیزش بها بود · و شاید که در بیتی سؤال
کند و در بیتی جواب بشنود چنانکه شعر گفتمش بوسی که کانی شیر و شد لعل تو · تا شب تاری که لعل تو آن اسرار آن
بینه · گفت روزی نیست بر کس بوسه اطرح نیست · هر کرا دل بسته در می آید و جان بسته هر
گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت · زانکه در حلقه زلف تو تنها وارد · گفت بس کن سخن جان بر ما
عرضه مکن · کاین متاعیست که هر بسته سر بها وارد قول مترجم شاید که سؤال و جواب هر یک
در قطعه آرند چنانکه قطعه ای امین دفاتر که بر انتما فضل · با خجسته منظر و خورشید انوری
قومی ز ناقدان سخن گفته ظهیر · ترجیح می نهند بر اشعار انوری · قومی دگر بر این سخن انکار کرده اند

نه آنچه در محل سر ... و داوری · رجحان کم طرف تو بدیشان نماند است · از بهر تکمیل طبع تو ملک سخنوری
قطعه در جواب ای سالک مسالک فکر اندرین سؤال · معذور نیستی بتحقیق و بسنگری ·
تمییز را زبده مناسب درین دو طرز · هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری · ماه این بحر است و آن بحر
این شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره این حور و آن پری باب سی ام در توشیح
قول مؤلف توشیح از روی لغت آراستن بود و باصطلاح اهل نظم آنست که از حروف اول
رباعی یا قطعه یا قصیده یا غزل اسمی یا مصراعی یا لقبی حاصل شود مثال من ز دست خوبی جانم
دل تنگ · حاصل ز نسبت بردن از نیرنگ · من با تو و تو با من گین شب و روز · دارم سر آشتی
داری سر جنگ · و شاید که از مصارع صدر ابیات حاصل شود چنانکه شعر شمع میسوزد در آن حسرت که بوزد
پیش تو هر که در پای تو میرد زنده باد · زسر من مرین موم که در پای تو میرم همچو شمع
تا امید وصالت زنخ که بابم مکر · سرو چو حجم کرده در سر بند ارم سرز تو دور بگشته کردم
بامم کرد و از این قطعه شمس حاصل شود و این قسم از اسباب است شروع در فروع میرود ·
باب سی و یکم در مسمط قول مؤلف این چنان باشد که در هر بیت رعایت سجع کند
16 و یک قافیه مثال [illegible] ای یاران سودا مکن با کاردان · کز عشق آن سرو روان کو نه ... مسرود

من

من مانده ام مهجور از او سرگشته و رنجور از او · گویی که نیشی دور از او در استخوانم میرود · در رفتن
جان از تن گویند هر نوعی سخن · من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود · رو بین ز مجلس لکن
در شمع در شب تیره زن · سهراب دل را ستم فکن ... داشته · بر ابله چو عذرا مری
وار دمی · از دره و زادن هر دمی در ناله زاره · ان تو بسی شاخ من بار شکم سوراخ من
گستاخ من لب بر لب ... باب سی و دوم در ملمع قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بعربیه گوید و مصرعی بپارسی نظم ز من که مهر تو دارم بکینه روی
چه تابی · الی تعرض عنی و انت تعلم ما بی · لقد قصدت بقتلی و ما فعلت خطاء · نکرده
هیچ گناهی بخشم چه بشتابی · و شاید که بیتی عربیه گوید و بیتی فارسی چنانکه نظم اذا ترکت ببغداد
و هی دار سلام · فقل منازل سلمی الی حالة سلمی · اشال اگر تو غباری ز کوی دوست بیاری
فدای خاک تو بادا هزار جان گرامی · اذا مررت بقبری و کنت فیه رمیما · وجدت رائحة الود
من رمیم عظامی · چو سبزه سر بر آرم ز خاک پای تو بوسم · چو سرو بر سر خاکم
و شاید که بیت عربی را بیت فارسی ترجمه کند چنانکه نظم لولا الدموع وفیضهن لاحرقت
ارض الوداع حرارة الاکباد · اگر نه اشک که بار عاشقان بودی · بسوختی ز تف سینه ها زمین وداع

باب سی و یکم در مقطع و متصل قول مؤلف منقطع آنست که حروف او از یکدیگر منقطع باشد
مثال ای آرزوی روان درای دارو ای دل • مرکب از حروف جدا کو نه زکونه گل شد باعل •
مرکب اند و حرف نقش صنم من برست فصل مرکب از سه حرف بنگر کنند بکر نقش کل مرکب اند جهار حرف
و این باهی نظیر دارد • و متصل آنست که مجموع حروفشان بیکدیگر متصل باشد مثال
بیلطیفهلفعمیهنکسهه بیسففهکلههفهه باب سی و چهارم در رقطا و خیفا
قول مؤلف رقطا آنست که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی غیر منقوط بیت
زنجرت ای صنم شوخ سیل خون زمژه • فکند باز میان من و تو در شش حجاب دیگر غمزه شوخ ای صنم
جان من بست الصبا • زلف سیه چه بسته باز کشی جان من • خیفا آنست که یک لفظ از دو منقوط
باشد و یکی غیر منقوط چنانکه شعر زینت اهل زینت اصلاح • بخشش لوح زینت اکرام •
زینت دهر زیب عالم شد • در چنین طره بت طرار باب سی و پنجم در حذف
قول مؤلف حذف ارزوی لغت چیزی از چیزی انداختن بود و در شعر آن عبارت است
که ترکیبی کنند از نظم یا نثر که از حروف منقوطه مجرد باشد مثال حسام او عرصه ممالک را سوار
صمصام او عرصه ممالک را سوار دیگر و ارکرم و اسع الدعا در درع مسموع الدعا • ۱۷

در عرصه هلال سام و در معرکه طوس • دارا که عدل و در مکارم کاووس • ما دام حسود درگه او محروم
همواره حصار طارم او محروس دیگر دل او که علم اسرار • کلک او ملک عدل را معمار •
و آنچه مجرد از الف باشد مثال سروی که بر جهش زشب تیره چنبرست • لؤلؤش زیر
لعل و گلش زیر عنبرست • بر روی و شب هر شتم چه شد بخش • هم مهر زین جهت چو سپهر مکررست
باب سی و ششم در معما قول مؤلف این صنعت آنست که شاعر کلمه مجهول
گوید که مقصود آن مصحف یا مقلوب یا مرکب و یا بپارسی یا بترجمه یا بحذف یا بحساب جمل
یا بتصغیر معلوم توان کرد و ادراک این باهی کیاست و فراست تعلق دارد تصحیف آن جمله آن
باشد که منقوطه را غیر منقوطه کردانند و بعکس مثال درختی را مصحف کن بتازی تا شود
روشن • که گاه روزی بهر روزی برم تشریف فرمائی • تصحیف برادر و هم پدر دارم من •
تا بر رخ تو برادرها داست • قلب آنست که کلمه را باشکونه کردانند تا مقصود معلوم کردد
چنانکه چون دو آهو بره را قلب کنی • نام او بتو معلومست ترکیب عربی تصحیف و قلب
تصحیف فنا کبیر و مقلوب هلاک • هم بنش بینده بخشش لطف بود ترکیب عربی و فارسی
از غایت لطف نام یارم • آمیخت بنیات گل چکیده و ترجمه استین که بر نقش کشم مهمان من آی

بند • را گشا بنازی سور دو لخیر و کلوخ حذف از غفاره هلال ار بود آن بستان • عاجز شده این مقبله •
این هلال حساب جمل از غایت حسن نام یارم • از حسن چه درج فرو نست •
تصغیر نام آن بت که شمع انجمن بست • قلب تصغیر قلب طلب من است باب سی و هفتم
در لغز قول مؤلف این صنعت بطریق معماست لیکن بطریق سوال باشد مثال چیست آن لوح
مرصع کاو بعکس آفتاب • سر بهند در روز ان هر خانه گیرد قرار • چون کند آهنگ جولان بر رخ ارزان
اسب چرخ • او بعکس جلوه از الوان کند ها و سوار • از رنگ روی نگارینی فلات بیا رکست •
کز طراوت با سپیده آتش بود همواره کار • سکینه هر جفت میمانم منظوری که او • بر قفا اندازد
از رخ برقع که هر نگار • سر بسر چشمت از آن رو دو بینی باسکینه • کز بضبط جواهر رفت در جوش حصار •
نقش تا نقش دو بار است از جنبش که هست • قاصر از تحریر نقش نقش بند روزگار • ظهر آنا و تند
بجسته چو پشت آینه • کرده کرده داده بجهر و لعل میار • با تکلف نقش از نفس مرد سنتعار •
بر زده جوش از صرح مرد ستعار • تابناک از آب و زمین لالهای آتشین • در شکفت از شاخ د
برگش غنچهای آبدار • خاکیان تنع با دانست در دست الطرب • لیک از باد هوا با دیگد بم اسرار •
بشتی بود بیش کنه تا ده و روی شد اتاب • زانکه دارد روی در دولت سرای شهریار • ۱۸

باب سی و هشتم در تضمین قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی
یا بیتی یا بیشتر با شعر خود ترتیب دهد و آن با نوع است و آنچه در مصرع باشد بیت وی کاکوش جا حبیب
ابروش مسکین دل • از سر زلف تو تا که جور هندستان کشد • اگرم شد خبارش که مد نظم مسیح •
هر کرا طاووس با یدجور هندستان کشد دیگر وی وقت سحر جمیل شو سینه شست امی آمد و هر مژده جانست
بر کف دست • مسکه شمیم را که از بهر خدا • آوازه گل در جمیت جیزی هست دیگر شب قدر من روز وصل او و
من این روز را قدر نشناختم • قدر موی تو نه است از آن که کالت کمیر موی ترا اهرد و جهان
نیم بهاست • و شاید که مطلعی را مصرع مصرع تضمین کند چنانکه شعر اگرچه گردش گردون کشاده دست تظلم
امیدوار بر آنم که کار بسته برآید • همیشه حالت کیتی بیکقرار نماند • وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آید
مدتی رفت که تا هیچ نکردی یادم • یاد میدار که از ماست نمی آید یاد • عهد ما داشته با من این از
ای امید من و عهد تو سراسر همه باد • و بیتی را بتمام تضمین کنند چنانکه شعر این جلس بود بهمیک زانرا
از گفته ظهیر که مشهور عالم است • یکتا شده است رشته ثنای عهد تو • الحمد لله ارچه که یکیانت مکیست
کمیت وصف حال خود از گفته ظهیر • تضمین کنم بمدح تو چون در ثنا هوار • ای آفتاب ملک من نور
و اکبر • وی سایه خدای زمن سایه بر مدار • و آنچه در دو بیت تضمین کنند چنانچه شعر ای ملک کبریا

خورشید

بیکیم تضمین دو بیت • از کلام انوری که آن بر ترامد از اثیر • شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان •
شکل او شد افضل الاشکال واهو المستدیر • رنگ رخسار ضمیرت را شناخت آفتاب • لون او شد احسن
الالوان واهو المستنیر • دیگر در باب کبریاش او اکنیم دو بیت • از نظم انوری که در سپاهان بر بسته است •
آن قبه قدر اوست که بر اوج سقف او • خورشید عنکبوت زوایای کار رفت • وان قلعه جای اوست
که گوی سپهر و مهر از در منجنیق در آتش سنگ فلاخن است قول مصنف شاید که انجا هر دو بیت چند تضمین کند
چنانکه شعر از گفتهای بنده سه بیت از قصیده • که کجا نه معتبر بود و الا اینجا استعار • آورده ام
بصورت تضمین درین وقت • نه بهر آنکه رسیم نسبت قصدا • لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود •
احیای سنت شعرای بزرگوار • انگشت ریکال امروز دیده وی • وی امت تو حاصل اسلام را دار
تا در بکلم رحمه کس اسامی صفت • فایض زجود بر همه جمله آشنا دار • در ابرار گر ز دست تو یک حاجت نیستند
دست تهی بردن بهره هر که راز چار باب بیست و نهم در اغراق الصفه قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر صفتی کند از قاعده اعتدال تجاوز کرده و این را مبالغه گویند مثال
اندیشه گم شود از لطف در تصور • کردن به راز با کثرت در میان نهاد • دیگر بر چوب سیمش از اثر اسب
هر این مجروح الطیفش از آیامده نقش نگار شعر وهشت کبیر مولیست هنگام سخن • از ثری

ار ان بکاه ١٩

از ثری کنفانی تو دو روی سیه است شعر • بالای کاه تا بزد هزار سال • سیمرغ وهم تا ز جناب خبر دهد
یکرسی فلک نهد اندیشه زیر پای • تا بوسه بر رکاب الب ارسلان دهد • بعد هزار سال با بام زحل رسد
کر پاسبان بام تو سنگی کند رها • مثال دیگر در صفت اسب شعر بی مورچه در پلاس سیاه • شب تیره
دیدی و در سنگ راه • مثال دیگر در صفت شراب شعر گر گذرد بر جای شبی اندر شعاع او • از چشم
آدمی نتواند شدن نهان قول مصنف فرق میان مبالغت و اغراق است که هر جا که اغراق باشد
مبالغه باشد و هر جا که مبالغه باشد اغراق نباشد چه اغراق افراط است در مبالغه شعر در اعتدال هوا رنگ جانور گیرد
اگر نبوک قلم صورتش کند نگار • الجواب دوش چنان دیدمی که گیسویش • گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست
قطعه دریغ اگر بر آید اباه تمام • در جای قصب رو گنه کو کرد شام شعر چنان بهید تو کار زمانه
مضبوط است • که پشت از سر زمین بار شد بیشتر فلک • و ازین دو نوع شاعر را نظر بر تصرف
سخن است • نه حقیقت وقوع باب چهلم در جمع و تفریق و تقسیم نوع اول قول مؤلف
این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند یا بیشتر در مصراع صدر و عجز بیت ای شمع
من و تو سوز تا کیم ولا • من رشته جان سوزم و تو رشته تن نوع دوم تفریق
این چنان باشد که شاعر در بیتی دو چیز را از یکدیگر جدا کند و هر یکرا وجهی دیگر شرح دهد

مثال کوی من داده و شمع بود هم بهم • کشمع مرده و دیگری میسوزد نوع سیم تقسیم •
و این چنان باشد که شاعر چند چیز را در مصراع اول ذکر کند و در مصراع ثانی بر ترتیب قسمت کند چنانکه شعر
عذار و چشم و سر زلفکان بت کابل یکی گلست و دوم نرگس و سیم سنبل باب چهل و یکم
در جمع با تفریق و جمع با تقسیم اما جمع با تفریق قول مؤلف و این چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند
و متفرق گرداند بوصف متغایر شعر ما هر دو همه با نیم چون ابر و چو گل با هم می نالی و میکنام بیکریم
مبخندی دویم جمع با تقسیم قول متصرف و شاید که چند چیز را در مصراع صدر جمع کند
و در مصراع عجز متفرق بیان کند شعر ابر و باران و من و یار ستاده بوداع • من جدا گریه کنم یار جدا ابر جدا
دویم جمع با تقسیم و این چنان باشد که شاعر در مصراع صدر دو چیز را جمع کند و در مصراع عجز تقسیم کند
شعر ده علم دهد رخش ز راه کاف • زمین را سکون و فلک را مدار • علم و ماه و چترت افزوده
مهر را نور و قطب را مقدار • و شاید که شاعر در هر مصراع دو چیز را ذکر کند که صفت مکرر گردد مثال
ابر و دریا بدست گوهر افشاندن بیین • مهر و انجم با رای عالم آرایت قسم • و شاید که همین نوع
در دو بیت واقع شود مثال اگر سپهر تفوق کند بمهر و نجوم • بعد کرزمانه تفاخر کند با بر و کار •
دلت بنور ز مهر و نجوم دارد ننگ • کف بفیض ز ابر و کار رود ار و عار • و شاید که در یکبیت چهار چیز ٢٠

جمع کند و در مصراع ثانی پوشش قسمت کند شعر دست من جوزا و کلکم حوت و بخشی سنبله • سنبله را هم
زحوت از جنبش جوزای من • و شاید که در یکبیت چهار چیز جمع کند که هر یکرا الصفتی موصوف کرده
شعر بلطف و عنف تو خصم بنده و فلکت • بتیغ و کلک تو تاج بخش و ملک ستان • و شاید
که چهار چیز را در مصراع صدر مبهم جمع کند و در مصراع عجز مفصل تقسیم دهد چنانکه شعر بتدریج و قرار و
انتظار و نوبت کرده • مه نو بهر و باران در و خون شنگ و بحر کوهر باب چهل و دیم
در جمع با تفریق و تقسیم قول مؤلف جمع این هر سه صنعت نیابت مشکل است و افضل الشعرا
انوری درین دو بیت جمع کرده است مثال منکست بر تو عرصه گیتی ز کبریا • در جنب کبریای تو
این خود چه مسکنست • وین طرفه تر که هست بر اقدام تو ز تنگ • این جا بوسعت است و کر جا به تنگ است
ازان جنس کم اتفاق افتد • اما ازین نوع که ذکر میرود بسیار دیگر هنگام کین آن کو ار حمید •
کمر و تیغ و برج و کمند • انگشت و بر یده و دریده و جبت • سر از اسر و گردن و پا و دست •
و این نوع نیز گفته اند که بعض از الفاظ او مکرر میشود • چو دران بوم کان ابوا باریان از جوش • فکنند
نعل و بنوذد گوش • ازان گوش و زان نعل شد اکبر • هوا پر زشمع و زمین پر سپر • و بدین نوع ارباب
هنر مباهات کرده اند که دو چیز را در صدر و ذکر کنند که در عجز معلوم شود نظم فرو زد ماهی و برزد ماه

سر نیزهٔ دفتیهٔ بارگاه • فرو رفت و بر رفت روز نبرد • بماهی نم خون و بر ماه گرد باب چهل و دوم

در تغییر جلی و خفی قول مؤلف این صنعت تغییر چنان باشد که در معنی چند چیز مبهم ذکر کند

که در معنی دیگر تغییر دگرزاران کند مصرع که را باید که او بنشد آن حریف فتنه جو • که گشاید باد بنده

آن نگار سیمبر • آنچه بر باید دل از ما و آنچه نوشد جام می • آنچه بگشاید قبا و آنچه بربندد کمر •

تغییر خفی چنان باشد که شاعر در بیت اول ذکر چند چیز کند مبهم و در بیت ثانی تعیین آن کند چنانکه

بیت لاله و نرگس و بنفشه خراب • همچو من صبح و شام و بلبل زار • تیره و دل افگار و آن شان حال

از رخ و چشم و زلف آن دلدار باب چهل و چهارم در مبتذل قول مؤلف

این صنعت چنان باشد که قایل در نظم یا در نثر لفظی آورد که اگر تغییر اعراب بحرفی از آن کنند

مدح ذم مبتذل گردد چنانکه یا حبذا دو تاج دار هر گاه که جیم را بکسر خوانند ذم گردد و چون

بجزم خوانند مدح باشد قول مصنف شاید که عکس این واقع شود مثال یاران همه با یار

من و خسته ملکار • هر کس بپیراید و سعدی به پیرایی • و از این نوع در کلام عرب بسیار واقع

گردد باب چهل و پنجم در مردف قول مؤلف فرق میان ردف و ردیف

آنست که ردف الفی یا واوی یا یائی باشد که قبل از حرف روی واقع شود 21

مثال

سعی هر سری را کنند به جدار سری را کنند هم نحیح در

مثال الف سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار • گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار مثال واو

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور • شنیدم آیت توبوا الی الله از دم حور مثال یا

ابشروا یا اهل بیتنا بود اندر جای البشیر • کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر • و ردیف کلمه

باشد یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر شود مثال شاها مثال ملک تو استوار باد • عمر تو همچو دور فلک بی‌شمار باد

هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد • همچون عروس ملک ترا در کنار باد دیگر صبری کنم که تا ستم او چه میکند

با این دل شکسته غم او چه میکند • هر گه علاج درد دل ما میکند ما • دم درکشیده تا الم او چه میکند •

و اگر لفظی بیش از قافیه مکرر شود و آنرا حاجب خوانند چنانکه مصرع بر سر آمد زلف باشش سر افشانی کند

زرچه باشد تا کسی پیشش برافشانی کند قول مصنف شاید که لفظ حاجب ردیف گردد و هر

دو نوع توان خواند مثال امروز در زمانه ما نیست هیچ یار • در دست سروران جهان نیست اختیار •

در خانه که پرده دری میکنند خلق • جز مردم دو دیدهٔ من نیست پرده دار • امروز در زمانه ما

هیچ یار نیست • در دست سروران جهان اختیار نیست • در خانه که پرده دری میکنند خلق • جز مردم

دو دیدهٔ من پرده دار نیست • و از این نوع کم اتفاق افتد اما از آن باشد که ردیف او را با انواع

توان خواند چنانکه مصرع گر توانستی صبا بگذشتی بر کوی او • در دل خواهد برآرد تا بپای بوی او

باب چهل و ششم در استدراک قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی آورد

که سامع را ذهن بهجو منتقل شود و چون ادراک مصرع ثانی نماید معلوم کند که مدح است چنانکه

مدح تو نگفته و نخواهم که بگویم • تا از روی که مدح تو ز اندازه برونست دیگر دارم امید آنکه نماند وجود تو

در محنت جهان که جان زاد و بود نیست دیگر گفته نماند خواجه روی زمین • در جاه و بر و امداران

آهن و سنگ باب چهل و هفتم در کلام جامع قول مؤلف

این صنعت آنست که شاعر ابیات خود را از حکمت و موعظت و شکایت روزگار خالی نکند از او مثال

جهان بجام صورت ولیک برآشفتست • که گر بجام معنی زنگ صورتی • طوفان گرفته تو برگرد عالم صورت

چو این قدر طلبی لابد انتقدر یابی • اگر ارباب ریاضت بیاوردی غسل همه کدورت دل از صفا که آی

ولیکن این صنعت رهروان چالاکست • تو تا درین جهانی کی توانی کرد • وقتی که در جهان

قبه در وسیس گرفتی • از فضله زنبور برده و جای جیب • و اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید دیگر

نوری که بهر خانه چراغی دهد از غیب • از دور فلک آه چو بدان سر گفتم • امروز بدین زشت بود

گر کمش عیب باب چهل و هشتم در ابداع قول مؤلف

این صنعت چنان باشد که مادح ممدوح را صفتی کند که با هم او مشارکت دارد و این نوع سخن غایت بیت 22

چنانکه

چنانکه مصرع فال گرفتم شبی از مصحف روی تو • سورت یوسف برآمد بفال بر آمد • قرعه زدیم در آیه

آیت رحمت • بار در آمد زد در طالع مسعود دیگر بچشم سیاه شیرین کن جمالش • که خود بر بام سرشت

خالش باب چهل و نهم در تعجب قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی

یا بیشتر بوجهی صفت چیزی کند که محل حیرت باشد مثال ترسی نداری از چه جهت گرم میشوی

دردی نداری از چه سبب ناله میکنی • از غایت دلگرمی از روی چه جوشی • در عین بی‌شانی

از زلف چه میپوشی • پروانه اکنون از شمع چه میخواهی • دیوانه شدی از زنجیر چه میخوانی قول مصنف

شاعران بدین نوع گفته اند مثال عجب از چشم تو دارم که همه شب تا روز • خواب میگیرد و خلق

ز چشمش بیدارند دیگر عجب از آن سر زلف معنبر معقود • که در کنار تو خفته چرا پریشانست • • •

و شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ سعدی نیز در این صنعت چنانکه بیت عجب از شام سر زلف تو دارم

که مدام • با مه روی تو صحبت بپایان از جهت باب پنجاهم در حسن تعلیل قول مؤلف

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی دو صنعت کند یا علت دیگری چنانکه در صفت موی آن

محبوب گفته اند مصرع از نگاهش لب حسنت افزوده آری • که از آنچه او شکسته

مصرع پریرو با چرا پنهان شوی از مردم چشمم • بیا شرط برجا انست که مردم نهان باشد •

خیال عارضت بست ازان در دیده بیگردد درخت قامتت سرو است ازان در بر نمی آید نو چون

ماهی و چون ماهی لطیف و نازک اندامی ازان گرفته ماه ماهی جنس از ما ماهی چون ازین جا بیجا باب

قسم اول شروع میرود در باب قسم ثانی که بنصرف سخوران متاخر است اما اول مراعات النظیر

و این بر هفت قسم است قسم اول خیال است که شاعر در معنی صنعت دو چیز کند که بیان

آن موقوف بیت ثانی باشد چنانکه شعر قطره را گر آبرو شد تازه دار در روزگار ذره را گر برکشد

از خاک چرخ چنبری قطره که موج افکند بر روی دریای محیط ذره که پهلو زند با آفتاب خاوری

قسم دوم انست که شاعر در مصراع اول دو صفت کند مبهم و در بیت ثانی مشوش بیان کند

مثال بر کنار جو اگر یک لحظه بگشائی نقاب در میان باغ اگر روزی خرامان بگذری از تو هم خجلت

گرده های سرو سرفراز در خجالت زرد گرده در روی گلبرگ طری قسم سیم انست که مبهم باشد

و مشوش نباشد چنانکه شعر مخالفانرا سر باکند بر در وقت معاندانرا شها کند بگاه وغا زتیغ کر

متفرق قیغ چون دوران بیگه یتر متصل تیغ چون جوزا قسم چهارم آنکه مشوش باشد ۲۲

نه مبهم مثال گل گرچه نشانه است انگشت نما سرو ارچه نکو منت بستان آرا چنانکه

اینک رخش ای گل تو قدم رنجه مکن اینک قدش ای سرو تو بالا منما و شاید که این صنعت

در هر

در یک بیت واقع شود چنانکه تا خرده شیشه را بازار دعوی بشکنی طرف کله را بشکن بنمای زلف

بر شکن خرقه صوفی اوده هنجار کش و در کش درده و لیکن قسم پنجم انست که معنی را بچهار

قسم کند سر مع و کیفیه و تفسیران بحسب قسمت موقوف بیت ثانی باشد مثال بلوک نایم

مبر و چشمت که خوابم میبرد بلعلت که آبم میبرد کیدل بقصد جان من آنیم زلفم میکشد دانم ز تاب

و نیم دمی خون بخورد در من در میان خویشتن قسم ششم انست که شاعر چهار چیز در یک بیت هر یک را

بجای خود نسبت کند و در بیت ثانی توجیه کند چنانکه شعر در خشش که هست برق عراق و دل دست

که هست ابر و بهار ان به جهر تاب و گرد ون سیر او بیغ در فشان و لولو بار قسم هفتم

انست که دو قافیه باشد و به نوع توان خواند چنانکه در ترتیب و ترکیب ابیات خلل واقع نشود

اول چنانکه شعر خط جان بخشت ای پری پیکر خال مشکینت ای پری رخسار همچو بر لاله نقطه عنبر

همچو برگرد ماه خط غبار نوع دوم خال مشکینت ای پری رخسار خط جان بخشت ای پری پیکر همچو برگرد ماه

خط غبار همچو بر لاله نقطه عنبر نوع سیم انست که مصراع صدر او مطلعی باشد و مصراع عجز او مطلعی

شعر خط جان بخشت ای پری رخسار همچو برگرد ماه خط غبار خال مشکینت ای پری پیکر همچو بر لاله

نقطه عنبر باب دوم از قسم دوم در موقوف و این باب هفت نوعی است

که معنی مصرع صدر موقوف بیان مصرع عجز باشد چنانکه مثال که ایدا که سعادت نظر رحمت اوست

که بدولت رسد آنکس که نزادارد دوست دیگر کرم کو شه چشمی نشسته وار بینی فلک شوم بزرگ و

مشتری بسعادت نوع دیگر که مصرع صدر لفظا موقوف باشد چنانکه اگر مصرع عجز را نخوانند

مصرع صدر تمام باشد چنانکه شعر که وصال مات میسر شود بجهد ما جهد میکنیم و لیکن نمیشود در بیجا ما

بکن نازی بنیم مد در چشم سر مست تو مکن فریب هشیاری نوع دیگر انست که بیت اول بلفظ و معنی

موقوف بیت ثانی باشد یار ارچه زکبر بر نبیدارد سر از عجز و کرز او نمی برد سر ان لمع لطیف تو

تراز دوست کرد زر در کف او نه که فرو دارد سر حسیم کوشش که آفتاب وش است خاک بر خش که انساناش

در جفا و ستم چنان شده اند که نخواهیان کند عدل و داد نوع دیگر انست که سه مصرع او

موقوف مصرع چهارم باشد مثال هر شبانه شبه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فرد ابرم

جای دگر با مدادان که برون مینهم از منزل پای حسن عهدت بکند ارد که نهم پای دگر

دیگر هر شبی با دل بر هیزم که این عشقم بس است زانکه دلبر کار رزین بخت مشکل میکند باز چون

یک گوشه ابرو بجنباند بناز انتظار تهرانی ز شه با هل میکند نوع دیگر انست که بیت اول

لفظا موقوف بیت ثانی باشد و از ذکر بیت ثانی کلام را معنی حاصل شود مثال شعب حیرت تو ۲۴

بر هر شب

که هر شب ز نور رویش پروانه عطا به آسمان دهد خلقی زبر تو چو پروانه بو جفا کس نیست

کز حقیقت رو بیتش الدهر دیگر زر بند غم ار رشته جان بگشاید هر گاه که لب دو زمان گشاید

زر در کف گفتیم چو زر نهی خاک بر زمین بوسی زبان بگشاید نوع دیگر انست که در بیت اول

ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند مثال نیم چون رشته مریم نو و ما نشد و دلم چون سوزن عیسی کجا

بن انجا های بند رشته مانند و جیبی های بند سوزن انجا نوع دیگر انست که اگر نوع نظم

او وزن کند مصرع ثانی اول بحسب ترکیب زاید باشد چنانکه شعر بر دور دو لعبت اهو اگر او

در حلقه مهر بتان اگر ملازم گشت با تصدیع برد هیچ قدرت را نه افزوده زبانست وازین نوع کم اتفاق افتد

نوع دیگر انست که از سه بیت و در پنج بیت و در شش بیت موقوف باشد انچه در سه بیت باشد

شعر گویند که تقرب خورشید بر سپهر هر چند رود بیکر مه شود تراز انجاد فتوه ایست که بر اهل عقل

روشن است وان مشعل را که در فکری بیفت اعتبار از نفس بر طلیعه ماه او در نکست رخشنده برکتاب

میدان نکند گذار و انچه در پنج بیت باشد شعر وقتی که کم شو و سر سرکشان خرد روزی که بجمله

تن پر دلان روان وان ابجد که گلستان نام او از نقش حله در کشها نشود روان

تو در میان لشکر چون مور جیده هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان ور تازی از کناره

چو شیران جنگجو، کوپال بر زمین زده بانگ بر نا، ان بلند کس دارد پای نو چو رکاب، وان دراز
کس کیرد دامن تو چو عنان، وانچه در شعر [illegible] است بیت صبا بتعرض زلف بنفشه کرد شبی
بنفشه سر چو در اورد این تمنی را، حدیث عارض گل درگرفت و لاله شنید، شبه بنامیه بر داشت
این معنی را، چو دید نامیه کاین کید و تن لشکر او، مناسبت ننمودند زهد و تقوی را، زبان سوسن
ازاد و چشم نرگس را، خواص نطق و نظر داد و هر انهی را، زبان نرگس و سوسن گشت وانها مرتبه
چه بکار راه دعوی را، چنار پنجه کشاده است و نی کمر بسته است، دعا و خدمت دستور و صدر اعظم را
نوع دیگر انست که در بعضی از اجزاء مصاریع صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف بجز باشد
چنانکه [illegible] کرد دل است بجز و کان است، دل دوست خدایگان است دیگر تا ملک چهار ارکان باشد
فرماندهان شهریار است باب [illegible] در کلام زاید مکرر. این چنان است که قائل ذکر
چند چیز کند که قرینه ان قبیل از ان ذکر کرده باشد چنانکه خفقان دل و [illegible] چشم و [illegible] دست و رنگ سیاه
و قهرهای زرد مثال بگذاری اگر آمد میان در هم [illegible] خفقان دل ما در [illegible] اند ازد
مثال در [illegible] جمالش [illegible] ز نسیم، انکه چشم ز چه روی قطره زنانست امشب
گفتم هوس سایه [illegible] کردم، اکنون که بگردنم در افکندم، اگر [illegible] رسنت سیه گیتر زدام ۲۵

درام

[illegible] ام چون زلف تو و اسای ما دام، چو غم رونق خنده یاقوت فام تو، بر گلهای زرد کشد گوی
خوشاب. و ازین نوع سخن احتراز اولیست باب مکرر این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی مکرر
کرده گرداند در جنب یکدیگر یا قریب یکدیگر جهت وزن یا جهت تاکید مثال قدح قدح بخور از خون ز رزد
ان [illegible] که قطره قطره چکیده است از دل انگور دیگر قطره قطره دوست گرده عدو، ذره ذره
درش افزون میشود دیگر روی تو با قمر سراسر کشیده و ابروت با هلال کمان در کمان نهاد
دیگر رو [illegible] چگونه روی روی چو آفتاب، مو [illegible] چگونه مو هر حلقه تاب تاب دیگر من کز طالع عشق تو
روز بر در میکشم، در رخ تو نظر چرا ماه بماه میکنم دیگر در حلقها ز حلقه زلف تو تا چراست، در گوشهای گوشه
چشم تو و آوردیست، و شاید که در قافیه مکرر افتد بیت دارم گله ز چرخ چندان چندان کوشش شوم
با تو خندان خندان، هر روز که بود از من بسته دوان دوان، [illegible]
باب [illegible] در استفهام و مغالطه استفهام چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی آورد
که محتمل نفی و اثبات باشد بیت هر آنکه مهر یار در دلش قرار گرفت، روا بود که گل [illegible] جهای هزار
دیگر آنان که خاک بنظر کیمیا کنند، ایا بود که گوشه چشمی با کنند، و شاید که نفی و ترتیب باشد
دیگر شاید که بجد [illegible] سال در عراق، نا [illegible] خسرو مازندران [illegible] و شاید که با [illegible] باشد

وز نسبت آشفتگی شعر در زلف مشک سایش دلم گر گرفت جای * صوفی خدا را به بغداد جاش نیست *

شعر این منم در محبت جانان که جان می بردم * گر بخواب اینش دیدمی هرگز نبودی باورم *

و شاید که در محل تعجب گویند شعر این منم یارب و این چه حضرت کیف جز دیدگی * وان توئی یارب

وران سنه بکف جام شراب شعر این توئی یا سرو بستان که برفتار آمده است * یا ملک در صورت

مردم پدیدار آمده است * و شاید که متضمن نفی حال باشد مثال گویند که این چنین جهان با تو چنان نیست

گویند که چنین است که با ما نه چنان است دیگر گویند که یار با تو آن نیست که بود * آن نیست

که آن نیست که با ما بودی * حقیقت استفهام با محل مختلف و خفته و اشله آن نهایت ندارد

بانیم و دلها و این دل بو خود را • بر هر که نهادیم دل از ما برکند یاد مپسند   نوع سیم انست که

از هر بیت مصرعی بهمان بحر سازند مثال هرگز دل ما از تو نگاهی نرسید • و حیلت خورشید جز

نگاهی نرسید • دره دل ما نیست ادبا نشاط گر نغمه بیش باشد • اذ بیت از خانه غلامی

بخیزم بیا که خواجه امان نداد • و این را بی بیرنگ نیز گویند باب هفتم در مسبع و مثمن الی اخره

مسبع انست که هفت مصرع باشد شش مصرع متفقا و یک خارج قافیه شاید که بعضی از مصاریع

تضمین باشد مثال نالنده کبوتری چو من طاق از جفت • از گریه او دوش نخفتیم و نخفت • او ناله

همیکرد و من شکفتیم • از ناله غمی او بکه تواند گفت • غم از دل خود بگفت تواند رفت • این طرفه

کرد کار بشگفت • نه رنگ توان بود و نه بوی نهفت • و شاید که در مصرع او خارج قافیه باشد

مثال کس را بر از دست چو برده ای سخن • کز من ببر و بدان دلدارای سخن • دوش از سر مجز و عاشقی

با دل گفتم گرت بود جای سخن • از من بجنگ بگو در تنهای سخن • دل گفت بوقت وصل ما را باید • چندان

نظر است که نیست پروای سخن • و مثمن انست که در هشت مصرع باشد غیر از قافیه چنانکه

ایا ساقی المدام ممن بما لا للطعام • مرا باده ده مدام • که تا من در نیام زنم کمیغش بکام •

که کس را نه کامی و جامی • ورنه مثل انعام • همه قرار نیست • هم خواهی نشست • از باغ عاشقان

زین دار باشش لب • کمی خلق است • از ذهنی و دن پرست • بیگره بشوی کادست • کی دنیی و هر چه هست
ورد باید از نیست باب هشتم در تلمیح و الحاق بیان تلمیح
این صنعت چنان باشد که شاعر در میان چیزی زیادت کند جهت ملاحت کلام که در بحرها قافیه تواند آورد
مثال یارب آن روی است یا برگ سمن • یارب آن قد است یا سرو چمن • یارب آن روی است یا
برگ سمن • یارب آن قد است یا کوچ است یا سرو چمن دیگر حلقه است و گیسوی تو • تا نیست
بر است و ابروی تیکان بیان الحاق این صنعت چنان باشد که شاعر در اقوات بیت پنج از کهنه دیگری
یا بیشتر چنانکه در کدام قایل کند سا ... و جهت تکمیل مقطع و این نوع از قبیل توارد است مثال
در هوای سنبل عنبر لبش یا همچو صبح • میکند هر دم مشام جان پر از مشک ختن • هر که در کاهی که باد
صبح غمازی کند • کاروان مشک را مستور نتوان داشتن دیگر اعیان مملکت بتو دارند
چشم مهر لطف درین میانه باکرا نظر کند • یک ذره فرد کم نشود آفتاب را • وزرات خاک را نظر مهر اگر کند
کوه دولت کند کم از کار روز شب • حاشا که نیز بر دل دریا کند کند • آفتاب ... تسلیم سر بر سلطنت
ای که سلطان سلطنت زجرخ ارخطاب • رای تو شاید برکه رم مکنه اقبال گشت • افتاب سایه افکنده است
بر کنج خواب • کر در کاری رابه هم توفیق بود • منتظر شد و دولتم با التفات الجناب •

دوش

دوش دولت گفت در گوشم که فردا بامداد • عذرا الاش باید خواستنگشتم در جواب • آفتاب
ارجل سازد و در خیشان لشکرا • جز که بر رشتی چگونه بشناسد عذرا آفتاب باب نهم در مسلسل
این صنعت بر چهار نوع است نوع اول انست که شاعر در مصرع صدر لفظی بیاورد که در مصرع عجز مکرر کند
و باز در صدر بیت ثانی تکرار کند همچنین تا آخر ابیات مثال روزگاری داشتم در خدمتش فارغ از رنج
غمهای روزگار • روزگار آن روزگارم تیره کرد • تیره باد از روزگار روزگار نوع دوم انست که
شاعر در مصرع صدر کو چند چیز در مصرع عجز هر یکی را الجزئی دیگر مخصوص گرداند تا آخر مثال فعل خال و خط و
زلفان پری پیکر • یکی عنبر دوم غالیه سیم عنبر • عنبر و غالیه و عنبر بند زلفش را • یکی غلام و دوم بنده و
سیم چاکر • غلام و بنده و چاکر شده اند • یکی ندیم دوم عاشق و سیم مخمور نوع سیم انکه شاعر
سئوال و جواب رباعی بگوید که هر یک موقوف یکدیگر باشد مثال گفتم ز خط لب وای سیمین بر • بر آتش و
آب بیز بود و شکرا • با پسته شکش که ... با دم • در پسته نغمه غنچه زد خنده بگو • این ... او به
نامه ماکاو شینه • از چشم رود بس لب دار کشب • چون دم زهوا داری او میزد باد • شد شده و دان
غنچه از هم بدید • تا خوار و خجل میان بستان گردد • در گرد سرو خود سپاکر دو • لب روزه دمان
بنده و غنچه ... بیش که خندان گردد • نوع چهارم انست که قائل غزلی گوید که مصاریع

و از مطلع تا مقطع موقوف یکدیگر باشند مث گر نیست تو خونخوار از آنست که تو ، چون عاشق

بر بزمی و عیانست که تو ، سنگدل ستمگری تا بی محابا کنی ، مردم دیده بخون غرقه از آنست که تو ،

قصد جان و دل مردم کنی از غمزه ، رخش امروز ترا با تو یکانست که تو ، باده نوشی که حرامست و حلالش دانی

باغ حکم تو درین عصر روانست که تو ، پادشاه همه خوبان جهانی امروز ، یک سکه ای حکم تو از آنست که تو ،

غمزه و ناز تو چو شرف بنده خود ساخته ، بدرت موی کمان موی کمانست که تو ، تا با درهم و دود اسیر

کشتم ، بدرت کافر و بیرحم چنانست که تو ، ماده دوم در تذییل این صنعت و آن دو نوعست

نوع اول آنست که شاعر رباعی گوید که هر سه قافیه او در اول مصراع ترکی افتد و تتمه الفاظ آن

سه مصرع ردیف باشد چنانکه ای دوست که دل زبنده بر داشته ، نیکوست که دل زبنده بر داشته ،

دشمن تو سینه می گنجد بنشاط ، ای دوست که دل زبنده بر داشته ، آفتاب که عشاق روان جان بازند ،

در یاب که عشاق روان جان بازند ، کز خیل خیال تو به پیشی ، در خواب که عشاق روان جان بازند ،

نوع دوم آنست که شاعر قطعه گوید که اکثر الفاظ مصارع ثانیه را ردیف سازد و بر قافیه تقدیم دهد

شعر سرای تاج و تخت از ما ورد و دهر ، معز دین اویس بن حسن باد ، همیشه تا بود افلاک و انجم

معز دین اویس بن حسن باد ، ۲۵۶

تم ... ۱۲۲۲

...

... عبد الکریم ...

انیس العشاق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای خالقی را که عزت کلمه در رسید خلقت وجود خاکیان را
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس فاطری را
جلت عظمته که از آثار قدرت نفیس نفس انسان را در سلک موجودات
نطق بخشید و عقل سر آمد ابر ملائکه مقرب بشر بکشید و محرم اسرار وحی
گردانید و دل اهل انشای را برگزید و تقرب حضرت او ارزانی داشت
داشت و منزلت قبول الهام کرامت کرده قلم آن بر معانی دست
تصرف داده و صحیفه آن یک را بر معرفت کتب آسمانی موشح گردانید
و تحف تحیات بر روضه سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح از قریش
بر فرق کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین از مضیق ظلمات کفر نجات بخشیده و درود بر

آل

آل و اصحاب او که پیش کاران کارگاه دین‌اند و تلقین گویان کلمه یقین
رضوان الله علیهم اجمعین غرض از مقدمات آنکه در تاریخ فتح الباب روز
افزون به بندگی حضرت پادشاه کشورستان اسکندر زمان مولی ملوک
العرب و العجم مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله مؤید من السماء باسط
للامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان اهل الدنیا
والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه روزی از
محروسه مراغه باوردن مسافی احرام طواف رصد کعبه الحکما سلطان العلماء
محمد بن محمد حسن طوسی نور الله مرقده بسته بودم از نقل آفتاب جهان فروز
و از آثار کوکبه نوروز بر آن فرش سینا فام تختی دیدم چون مینو آراسته نظم
نسیم باد را اعجاز زنده کردن خاک ها سبزه آب همه معجزات عیسی را از
هاتف غیب اشاره فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم شعر بار این
چه جوانی و جلالت جهان را ها دین حال که نوگشت زمان را و زمان را ها سال دنیا

بهار جام لاله‌گون در میان انداخته‌اند و مطربان مرغزار برگ طرب ساخته
نرگس از علای مستی تاج زرین بر گوشهٔ فرق نهاده غنچه از جام لبالب
شکوفه جلوه کنان سر از منظر شاخ بیرون آورده این یک مستان
خواب صبوحی اغصان اختیار ربوده آن یک خفتگان خواب عدم را
چشم اعتبار گشوده نظم گل در لطافت غنچه خوش خفته بود سحرگه باد صبح
بر او خواند یا ایها المزمل سرو آزاد بخدمت بندگی حضرت سلطان گل
قیام نمود و بلبل نشید خوان هزار دستان بر نغمه داودی فرزده نظم هنوز
نا شده گلشن ز بند غم آزاد دراز کرد زبان صبح در گفتار از هر طرف
انجمنی بود در هر گوشه صاحب فنی و اهل سخنی عرصهٔ میدان طبع را از آب
اشعار او حدی ترداشته و رشتهٔ تار نظم را از گوهر بازار مشتری گرم از دی
بکم آن گفته‌اند شعر جواهر سخنم کاسد از وجود من است چه کان نماند
که هم فزون بها کرد در اثنای محاورت خود فروشی آغاز کردند و
زبان بر شعر گشودند القصه فحوای کلام از مباحثه مجادله انجامید و مضمون

بحث

بحث معلوم و مفهوم گشته است چون بحر سخن با گرانمایه و عرق اوج
و آتشش را بلند پایه یافتم مجال مقال بود و نه محل سؤال شعر مرست شده
آن بلبل گلزار سخن تا که بهانه با واز آمد القصه نکرده گفتم فاضلی از افاضل
عصر فرماید شعر هر چند که سرو قامت افراخته اسباب جمال موبمو ساخته
بر فرق تو موسی ید بیضا ننمود تا عقد صد از نوزده انداخته و این رباعی
مشتمل است بر اوصاف حسن خوبان و منوط و مبنا و دلیل ارباب سخن معانی
اشکال عقده این سؤال بجواب مشکل گشای اعیان زمان الخلال باید تا نتایج
اجتماع اهل سر ظاهر گردد و بعد از تامل بسیار عذر خواهان گفتند شعر از نقد
گنج خویش جزو سرا که تو هم ناقد بصیر تو هم ناقل خبر چون بالاتفاق از عهدهٔ
دعوی بمقصود معنی قایل گشتند گفتم استادان باریک بین و شعرای
سخن آفرین از کثرت معانی و از غایت سخندانی سراپای معشوق را
بنوزده باب منسوب ساخته اند از روی وقت موی را بر همه بالای داده‌اند
چرا که گفته‌اند بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد هر چند در شرح این

انچه در کمر دخسار چون مار در گلزار حلقه زند وی را زلف خوانند چنانکه
در صفت دلبران موصوفست شعر دقیق بر آنکه بغارت برند دل
زلف آورند و بر گل رخسار کج نهند و آنچه بر بناگوش سر فرود آورده
در گردن محبوب بچد آنرا کلیسو خوانند چنانکه اثیر الدین گوید شعر از
بناگوش انداز دراز وی گردنش بر بناگوش چو اگر دن نهد
گیسوی او و آنچه بر دوشش از دست درازی پیوسته آورد و پس بند
آنرا طره گویند شعر یا غمزه را بندی بده تا ترک غمازی کند یا طره را
بندی بنه تا ترک طراری کند و آنچه کمر دار میان معشوق او در میان
کمر دارد آنرا موی گویند چنانکه نزاری گوید نظم موئی تا میان و میان توکم
ز موی چون تو که دید موی میان در میان ترک و آنچه مسلسل بر
خاک افتد و در پای معشوق سر افرازی کند آن موی دراز است
که زلفش خوانند چرا که زلف مخصوص است بنا زنیان و موی عموم دار
چنانکه خواجه گوید خواجه اگر بینی زلف کجش که بر خاک او فتد با

رسن بازی در چه مشو که من کمان از سیه کاری بود و زلف دل او
بر معشوق را بعنبر تشبیه کرده‌اند چنانکه مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه
گوید شعر گیسوت عنبرینه گردن تمام بود معشوق خوبروی چه محتاج زیورست
و شعرای عرب زلف و گیسو و موی را بصفت اسم مرادف در عبارت ا
آورده‌اند چنانکه صدغ و ذوابه صفره غدیره طره شعر فرع و اشعر موی
سیاه را گویند و فحم موی بسیار سیاه و مسلسل زنجیر بان زلف را خواهند
داز لون و شکل و دور و سلسل مجموع راسی و سه صفت تعبیر کرده‌اند داز
اعداد سی و سه یازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه حبال و سلسله
دلیل ظلمت ظلام ممدود و غیم حبل متین و هیکل و بند و گیسو را که
حمایل معشوقست تعویذ عشق گویند چنانکه خاقانی گوید شعر بر دانا
موی که تعویذ من است تا یاد کار از سر شکین رسنست و یازده دیگر نیز
مستعمل است چنانکه عقده جعد مجعد حبش برقع نقاب طناب غراب
سنبل صلیب بی محمود منثور زلف گوید شعر زلف تبا داد دیگر عابد نگوید

ابیات بحر بحر جابه دوزبان نسخه مفصل بهیچ باب مسطور نکرده فاما
بحکم اشارت بر سبیل ترقی ورقی چند بجانی الفقیر قابل برقوم کرد والمفضل
للمتقدم واین مختصر بوجه استحقاق مسمی بانیس العشاق شد ومن تالیف
اضعف عباد الله حسن ابن محمد بن اللقب باشرف المشتهر بالقرای
احسن الله عواقبه نظم باش تا بخت چشم بگشاید منکر بحر که درخواست
رفع صد کوته برده خواهد کرد زانکه در مهد نوزده بابست باب اول در صفت
موی باب دوم در صفت جبین باب سیم در صفت ابرو باب چهارم
در صفت چشم باب پنجم در صفت مژگان باب ششم در صفت رو
باب هفتم در صفت خط باب هشتم در صفت خال باب نهم در صفت
لب باب دهم در صفت دندان باب یازدهم در صفت دهان دهان
باب دوازدهم در صفت زنخدان باب سیزدهم در صفت گردن باب
چهاردهم در صفت بر باب پانزدهم در صفت ساعد باب شانزدهم
در صفت انگشت باب هفدهم در صفت قد باب هجدهم در صفت

سیاه

میان باب نوزدهم در صفت ساق باب اول در صفت موی آنکه در
کشور حسن سرآمد ملک جمالست مو برا گرفته اند و فرق داخل اوست
و منقسم بر سه نوع است اول معقد که بهلوی کش خوانند چنان باشد
که موی اثر آنکه گره بندند و آن بفارسی کلاله گویند اثیر الدین اومانی فرماید
نظم کر دست من بدان کلاله عنبرین رسد تا پایم فراز بابه عرش برین رسد
دویم مجعد است و آن موی دیلم است و آنرا به پهلوی مغوله گویند و بپارسی
کلاله خوانند و مراد از کلاله آنست که پر شکن باشد چنانکه سید ذو الفقار
گوید نظم بت دیلم سر مشکین کلاله تا بمشک چین گرفته روی لاله سیم
مسلسل است و آنچنان باشد که موی زنگی چون زره در یکدیگر رفته باشند
و آنرا به پهلوی مرغوله و بفارسی کاکل گویند چنانکه رشید الدین وطواط
گوید شعر کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب تا حیف باشد بر چه
روی تو از کاکل نقاب تا دهر یکی در کشوری سرافراز ند و در مملکتی کار سازند
اگرچه موی را طره و گیسو خوانند فاما در میان این متفرق فرق تمام است

القصه تا زلف یکی را تا دیگری را حب نگوید القلیب و در استعمال اوزده
دیگر اهل عجم متحیرند چنانکه مشوش و معقون و مفتول و عیار و طرار و لام
حلقه و قفل و ثعبان و دجال و برج چنانکه ظهیر گوید شعر چنبست بجاه دلی بر دل
چاه بابل است تا زلفت بکافری عوض برج خیبر است و بعضی بلغاء
عرب زلف را بخوشه عنب تشبیه کرده اند از نهایت این در غایت
غریب است چنانکه معزی گوید شعر گرفت زلف گره گیر در میان دو لب
چه خوشه عنب اندر میان نه دو عناب تا و آنچه تعلق بفارسی گو
گویان دارد آنست که نسبت زلف را از روی مجاز چند اسم نام
نهاده اند چنانکه سمن سای بنفشه سنبل نافه کشای مشکین مشکبوی
و مشک رنگ مشک پاش مشک آگین مشک بیز مشک آمیز
عنبر فام عنبر شکن عنبر عنبر آگین عنبر آسای عنبر بوی عنبر باد عنبر بیز عبیر
نسیم غالیه گون غالیه رنگ غالیه بوی غالیه فام و ابر شب پوش
گل پوش و سمن پوش و قمر پوش و شام شام غریبان و شبستان انگیز

و شب یلدا و شب دیجور و شب قدر و عمر دراز و سایه و سایبان
پرده و چنگ سیم و حباب و ماجاین و هندو و سنان و زنگیان و هندو
دلاله و سیه کار و سیه دل و دل آزار و دل آویز و دل بند و دلبر و سرگردان
و سرکش و سرکج و سرگشته و سر بباد داده و سرانداز و بر ده دار و سرافکنده
و سرافراز و دفع دار و راه زن و دزد و کمند و کمند انداز و رشته و رسن
و رسن باب و چنبر و چنبری و دود و آتش پرست کافر و کافر کیش و
زنار و چلیپا و چوگان و بند و زنجیر و شوریده و دام و سودائی و زاغ و پرشکن
و خم اندر خم و باد پیما و هوادار و کار آشفته روزگار و پریشان و پریشان
کار و نا بدار و مار و بیقرار و بهم برآمده القصه چه تنها مطول گشت و از کنایات
این مفردات نامعدود است و خلاف این تشبیهات ظهیر فاریابی گفته
و زلف را جاد و میخوانند و این تشبیه مخترع است چنانکه میفرماید زلفت
بجادوئی ببرد هر کجا دلیست و آنکه بچشم ابروی نامهربان دهد و این
تشبیه بواسطه آنست که در صفت زلف نرفت که جمهور طایفه در

استعمال آن متفق نیستند برآن تقدیر هرگاه منظور رسم تراشیدن به
ید و بیضای موسی عم از دوش کرد و صد صفت ثبت است زلف که
سر در قفا نوزده باب حسن و جمالست و در دیوان دلبری منسوخ است تا کسی
حقیقت این معنی ندانسته باشد متعرض این کتاب نگردد چنانکه
قایل گوید قطعه بر فرق تو موسی ید و بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته
باب دویم در صفت جبین و جبهه و ناصیه اسمای تازیست و در پارسی
جبهه پیشانی نام دارد و در روی روزگار بدین چهارده اسم مترادفست
روشناس است و جبهه را صد اطراف او را بچهار کوکب تشبیه کرده اند
اوّل قدمای عرب صفت معشوق سرگرانرا از جهت خضاب ابرو
بکف الخضیب تشبیه کرده اند و این صفت ناپسندیده است و بر پیشانی
از پیش میپرند و پارسی گویان تمسک بر این پیش ندارند نظم کف
الخضیب گشاید گره ز ناصیه آنک تا که ماه من گره بسته از جبین بگشاید
دویم آنکه شعرا و فرسان جبین درخشان را به سهیل تشبیه نموده اند ٢٦

چنانکه یمینی گفته است شعر مهر دل یمینی پیوسته میدرخشد ٭ از برتو
جبینت چون اختر یمانی سیم چنانکه سعادتمندان مشتری خوانند و این
تشبیه از دوش است چنانکه عبث انگشتری جبین سر عشاق از آن
ندانشت ٭ کو راست روی مهر جهانست مشتری چهارم از روی گشادگی
ویرا زهره خوانند و این وجه از همه وجوه بهتر است چنانکه فرخی گوید
شعر بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی ٭ زهره به رقص آری از جبین بگشایی
در صفت ابرو را اهل عرب حاجب گویند و بطاق و محراب و
عین و نعل و هلالش تشبیه کرده اند بر دو قسم است متقن و منفصل بعضی
بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته چنانکه گفته اند شعر پیوسته کسی خوش نبود
در عالم ٭ جز ابروی یار من که پیوسته خوش است ٭ و در عجم بسیز و صفت
موصوفست اوّل آنکه اهل نظم ماه نو خوانند از آنرو که بر سپهر حسن انگشت
نماست و از رویت او بجبین عظیم مشاهده میشود و همه را دیده بر او نگرانست
و او خود را بهمه از دوش مینماید عاشق گستمند گوید شعر بهمه کس ننمود خم ابرو

که تو داری ٭ ماه نو هر که ببیند بهمه کس نماید ٭ و ادراک حقیقت از تعلق بوقت
نظر دارد چراکه گاه از ابر زلف محجوب میگردد چنانکه طالب دیدار از
عین قصور گفته است شعر یکشب از ابر سیه گوشه ابرو بنمود ٭ گرچه در ابر
مه یکشبه نتوان دیدن دویم آنکه اهل تفسیر بیک وجه که استدلال معنی قاب
قوسین کرده اند قاب قوسینش خوانند و بپارسی کمان گویند بیت
در دور کمان ابروییت پیوسته جز روی تو آفتاب در قوس کی دید سیم آنکه
شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از دورنگی بقوس قزح تشبیه کرده
چنانکه میفرماید شعر آن وسمه بر آن کمان ابرو ٭ چون قوس و قزح بر آفتاب نشست
چهارم آنکه ابروی شبرنگ را بکمان زنگاری تشبیه کرده اند نظم ز ابروی
زنگاری کمان ٭ چون پرده برداری امان ٭ تا قوس باشد در جهان دیگر
نباشد مشتری پنجم آنکه چون از گوشهای سر گوشه دار در راست کمانی
بنماید که معشوق در کمین عشاق کشد چنانکه گفته اند شعر سرو قد راست کمان
ابروانت ٭ پیوسته کشیده تا بنا گوش ٭ دگوشه گیر کمان ابرو بند لطف

که دل پیوسته اوست چنانکه گویند شعر دل من گوشه گرفت از همه عالم
لیکن گوشه گیریست که در بند کمان ابرو دیست ششم آنکه او را طاق خوانند
از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن سینا گوید نظم ندیده دیده
معمار عشق طاقی چنین ٭ جز ابروی تو که جفت است طاق عالم را ٭ آنکه
قبله عشاق است و گوشه نشینان زاویه عشق ویرا محراب خوانند و از توجه
روی دل بر او دارند چنانکه شیخ عطار گوید نظم مذهب غمزه خونخوار تو دارد دل من
لاجرم گوشه ابروی تو اش محرابست نهم آنکه هلال ابرو را بعین نعلی تشبیه
کرده اند هر چند نعلیست که بر سر عین است و در اغراق این صفت بکنایت
گفته اند شعر از خط سواد ابروانت ٭ تمثال عاجز شده ابن مقله و ابن هلال
عشر آنکه اهل قلم آنرا حلقه نون خوانند چنانکه گویند شعر خوش نویسان را
نیاید در قلم ٭ هیچ نونی خوشتر از ابروی تو ٭ اگرچه چو کمان کاف خطی میراناست
چنانکه شعر خطی که بود بر ورق حسن تو دال ٭ نون خم ابروی تو باشد کافی
یازدهم آنکه شهسواران میدان فصاحت چوگانش گفته اند چنانکه قطب چوگانی

گفته است شعر خال تو هلال خم ابروی کژ نیست ÷ گوئیست که آن در خم
چوگان تو باشد یازدهم آنکه بنیک بختان داغ قبول او بر ناصیه جان دارند
بداغش نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید نظم نیکبخت آن بود که بپیوسته
داغ ابروش بر جبین دارد دوازدهم آنکه از روی شوخی سرفراز گوشش محبوب
دارد و در دیوان حسن و جمال دربانی برا و ارزانی داشته اند چنانکه قایل
گوید شعر لالای سر زلف تو آن دربانست ÷ کابروی تو حاجب شبانی
دارد سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمال گویند چنانکه ظهیر الدین فاریابی
گوید نظم طغرای ابروی تو با صفا ÷ نیکوئی برهان قاطع است که آن خط
منزوراست باب چهارم در صفت چشم چشم را عرب باصره و اسیقله و ناظره
و عین گویند و آن چهار نوع است شهلا و کشیده و خواب آلود و میگون
و غمزه و لازم این هر چهار است و چشم شهلا را عبهری گویند و بجام نرگس
نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید بیت در خرابات مغان گوئی که
مستان غافلند ÷ از شراب شوق جام نرگس شهلای تو ÷ و چشم کشیده ۲۸
نرگس است

نرگس است که اهل بر خطوط اجفان متصل است که بعینه بکاف سطح
میماند چنانکه گفته اند شعر از چشمش بکنیظر کافی بود لیکن ÷ چه میدانم که می بینم
کجا این دل که من دارم ÷ قبول آن نظر گردد و چشم خواب آلود سرگران را
مخمور خوانند هر چند که بی مدام مدام مست و معربد است که از عین مردم
آزاری سر بخواب فرود نمیآرد چنانکه گفته اند شعر مینماید که سر برده
دارد چشمت مست ÷ خوابش نکند تا نبرد تا نکند آزاری ÷ و چشم میگون
آن بود که رنگ شراب در وی مخمر بود و از رنگ شوخی در طرفة العینی
هزار شور برانگیزد و او را فتان گویند چنانکه میر کرمانی گوید نظم روشن است
این اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز شوخت فتنه بیت
معنویست و اهل نظم چشم منظور را به بیت خانه ضبق کرده اند
و از آنجمله سیزده در عرب متعارفست چنانکه عبهر و نرجس و سقیم و علیل
و تری و حمری و مخمور و ساهر و معربد و فتنه و فتان و زجاجی و فرع و
مردمک دیده را العروس حبشی تشبیه کرده اند حکیم خاقانی گوید

برد تمهور حبشی خفته در پرده فرع نیست بل در پرده فرع عین است خفته تمهور
عروس حبشی و نسبی و سه قسم تشبیه در عجم معتدا و لست چنانکه نرگس و بیمار
وخواب آلود و گوشه نشین و جادو و جادو و فریب و مردم دار و خانه سیاه
و خطا و ترک و فتنه و جادو دانه و چاه بابل و خونریز و خونخوار و مردم آزار و مردم
افکن و تیرانداز و کمان دار و آهو و آهو فریب و آهوانه و شیر شکار و شیر گیر و نیم
مست و نیم مست و مستانه و مست و خرابه و بیمار و ناتوان و جادو وش و
چنانکه شیخ فخرالدین عراقی گوید شعر فرا بها کند چشمت که نتوان گفت
در عالم ها چه شاید کرد یا ستی که خود را ناتوان سازد ؛ و ظهیرالدین فاریابی
چشم را با آفتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه روشن و تابور است و چشم را
عین گویند در بن مخترع است شعر چشم شوخت که آفتاب وشست است
حلا بنزست که آسمان آساست در جفا و ستم چنان شده اند که ایچه ایشان
کنند محض وفا است باب پنجم در صفت مژگان آنرا اهل عرب هدب
گویند و پلک چشم را اجفان گویند هر چند جمیل مژگان چشم ترک قلب ٧٩

شکن سپاهی معهود است آنا در عیان اعیان بدوازده صفت منسوبست
دیگر و بیش سنان خوانند تمسک این بیت که فرخی فرموده شعر مژگانت
گذر کند همی در جوشن ها مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ و طایفه خنجر ش
خوانند چنانکه گفته اند شعر ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته ؛ وی نرگس
خنجر کشت با خون دل آمیخته ؛ و جمعی مژگان لبزیر را تیغ نسبت کرده اند چنانکه
امامی گوید شعر تا داد چشم مست تو را روزگار تیغ ؛ بی او نکرد بر سر موئی گذار
تیغ ؛ و قومی مژگانرا بپلک نیز نسبت کرده اند چراکه در کمانخانه ابرو پیوسته
در کمین عشاق و موی شکافی کار او است نظم مژگان تو در کمان ابرو ز پیش همه
برنشانه افتند ؛ و گروهی نوک مژگانرا بتیر ناوک نسبت کرده اند که از محراب
دیده خون دلها میریزد چنانکه قایل گوید شعر ناوک مژگان تو خون دلم بسکه
ریخت ؛ گرد جهان سربسر در نظرم سیاه و بیشتر ویرا بنیشتر تشبیه کرده اند
چنانکه خاقانی گوید شعر تیر مژگان چنان زدی بر دل ؛ که بر نیشش در جگر بشکست
و بعضی زانکه در سودای حلقه صفدری از هر طرف ستون کشیده است

گوید اگر دیدار بنمائی اگر جنت بیارائی برای این همه دوزخ کشند
از روضه طوبی را دوویم اهل خراسان چهره آتش خوانند چنانکه ظهیر گوید
شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خویش پروانه ضیا بهمه آسمان دهد سیم
اهل بخارا رخساره آتش گویند چنانکه گفته اند رخسار یار من چه گل آتشین
بود من میروم باتش اگر آتش این بود چهارم آنکه عشاق مشتاق
او را رخسار گویند شیر دانی گوید گشاده گوی گریبان چه صبح بر سینه
کشیده داغ صبوحی چه خیل بر رخسار پنجم ساهبازان عرصه عشق رخش
گویند چنانکه سحرآفرین گوید هر که رخش دید بر کناره میدان در شطرنج
افتاد و مات برآید ششم پارسی گویانش گونه گویند چنانکه شد
بار دیگر دیدن رویت روزی از بخت نداشتم برین گونه امید هفتم
بزبان پهلوی او را دیم گویند
هشتم آنکه خلقش روی خوانند چنانکه روی بنما تا که ایمان آورند
بت پرستان زمان سومنات و روی نازنینان را بچهل و پنج صفت ٨١

آراسته اند و در عرب تشبیه من وجه بده بده صفت متعارفست چنانکه
شمس و قمر و ید بیضا و مرآت و شمع و نار و ورد و عاج و کافور و اهل
عجم از حقیقت آن بیازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و بلسان عرب
در عبارت آورده اند چنانکه کعبه و قبله و مصحف و دین صحیفه ورق و صبح
و طلیعه نور بدر و ید بیضا بقم و رویرا بنوزده وجه تشبیه کرده اند و بخصوص
گردانیده اند چنانکه بهشت و آفتاب و ماه و جام جهان نمای و آئینه
و دست موسی و آتش و آب و نمیر بهار و گلزار و گلستان و گل و لاله و چمن
و یاسمن و نسرین و نسترن و گلنار و ارغوان و نیمروز و روم و چین و نگار
خانه چین چنانکه گفته اند خیال روی تو در چشم من چه جلوه کند نگار
خانه چین در نظر پدید آید و از عدد چهل و پنج تشبیه دوازده تشبیه در میان
دو طایفه مترادفست و متداول چنانکه شمس و قمر و آفتاب و ماه
و ید بیضا و دست موسی و نار و آتش و مرآت آئینه و ورد و گل و
شعرای رکشناس بهیچ وجه صفت بینی نکرده اند و این یک بیت

صفدر قلب شکنش خوانند چنانکه در وصف او گوید   خیل مژگانت
در وصف آراسته بر روی هم   از پی رشش خون میشود هر دم که بر هم میزنند و نوک
نوک مژگان را از راه تیزی با الماس نسبت کرده اند چنانکه در صفت اشک
معشوق امیر معزی فرماید   فروزده زد و با دام صد هزار الماس بیرون
زده سر الماسها از دُر خوشاب   و جماعتی از شعرا قدیم مژگان را هندوان آیینه
دار گفته اند و جواب بخلاف این تشبیهات و هندا ولست غریب مینماید
چنانکه اسدی گوید   سنبل زلفین تو زنگی آتش پرست   نرگس مژگان
تو هندوی آیینه دار   و سخن گویان باریک بین مژگان را بجای عنکبوت
نسبت کرده اند که از پرده عنکبوت از هر طرف راه عشاق میزنند چنانکه
سیف الدین اعرج گوید   از پرده عنکبوتی از نرگس تو   در دل زده عنکبوت
مژگان تو چنگ   و طایفه بسپاه مورچه نیز نسبت کرده اند که بر گرد دام
حلقه زنند چنانکه سخن آفرین گوید   موران بهوای شکرستان لبش
در حلقه گرفته اند بادامش را   و سخن امرای کلام محبت است چنانکه گفته اند

کلام الملوک ملوک الکلام اگرچه فصحای عرب مژگان را بالطعن رمح و نوک
قلم نسبت کرده اند اما در رساله شیخ اهوازی در صفت حسن آمده است
چنانکه بر صحیفه جمال نون خط ابروی خوبان میکشند   موی از سر خامه
تقدیر افتاد بر دیده نشست نام او مژگان شد   در صفت روی
و روی بلغت عرب بهشت اسم مسمی است چنانکه فضا غرّه طلعت منظر
عذار و وجه بر سه قسم است اول آرام او را اسم خوانند و در لغت ابهام چنانکه
سلیمان گوید   دانه خال تو بر عارض گندم گون دید   آدم آمد ز پی دانه و
در دام افتاد   و ثانی را ورد خوانند و به وردی موصوفست و اهل عجم آن را
گلرنگ خوانند   رخساره گلرنگ تو ای سرو روان   وردیست که
از باغ بهشت آورده اند   و ثالث او را بیضا گویند و یا بیض الیهن مشهور است
و بفارسی سپیدی پوست را گویند چنانکه شاعر گوید   تا برگ گل از این
شد روی سپید از تو   از فرّخی و شادی در پوست نمی گنجد   و زبان فارسی
بهشت نام آورده است اول آنکه اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه کلام

که گفته اند   ما بین دو عین و دست از نون تا میم   یعنی الفی کشید بر
روی از نسیم   در صفت خط و خط در نقش ارباب حسن لفظی است مشترک
میان اهل قلم و حسن و خط از غایت لطافت در عبارت نمی‌آید فاما از روی
قیاس بر دو نوع گرفته اند نوع اول آنچه بر گرد لب بر میآید و روی بسبزی
دارد اهل عرب آنرا نبات میخوانند باعتبار آنکه نشو نمائی دارد و شعرای
عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید   در خط اشدم ز سبزه خط تو هر زمان
تا لب چرا بر آن لب شکرفشان نهاد   و استادان رنگین سخن خط سبز را
فستقی میخوانند چنانکه گفته اند   از پسته فستقیت معلوم شد   که هر روز
خطت روی بسبزی دارد   و شعرای فرس آن دایره خط سبز را که بواسطه
دور لون باسمان تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی گوید   خط سبزت از آن
رو آسمانی گشت تا عاشق   بجان منت پذیر آید بلای آسمانی را   و ارباب
معانی مهرگیاهش گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه خواجه سلیمان گوید
٤٧ رخ تو چشمه مهر است و گرد چشمه مهر   دمیده سبزه خطت مگر که مهرگیاست

وارنگی

وارنگی روی بر نگار آینه تشبیه کرده اند چنانکه مشهور است   آئینه
روی دوست زنگار گرفته   از بسکه بر و سوختگان آه زدند   و اهل روحش ریحان
خوانند چنانکه قابل گوید   خطت نی غبار روی در ریحان گرد   یاقوت
لب تر ترقی دارد و با وجود آنکه قلم اصطناع نسخ از نسخه حسن میکند ظهیر
گوید   معزول کی شود رخت از نیکوئی بخط   زیرا که بر تو ملک ملاحت
مقرر است   انواع خطوط درج یاقوتی محقق میکرد چنانکه قابل گوید   خط
غبار لعبت نسخ گشت میترسم   که تا گمان شود این نسخ سلب توقیعات
و حروف گیران لوح عشق شکل دال خط را بلام نسبت کرده اند چنانکه فردوسی
گوید   خط تو که در شان رخت نازل شد   لامیست که او برابر دال شده است
و بر آنچه بادره صفت بقلم آورده اند چنانکه ریحان و سبزه و مهرگیاه و برزه
و زمرد و مینا و زنگار زنگاری و فستقی و طوطی و خضر و لام و دال و دایره و
شعرای فرس آن دایره دور خط را بهاله نسبت کرده اند ادیب صابری
گوید   در دور خط تو هاله انداخت سپهر   تا دایره خط تو بر ماه کشید قسم

آنچه در شام زلف فراگوش محبوب آورده و آن از اثر سیاهی نکعبات
لب و بخط خطا دارد و هر خیال حبشی گرفته چنانکه امیر معزی گوید زین بسان که
خاتم بهم برآمد ز خطت گوئی ز حبش سپاهی پیدا شد و این نوع را جوابوا
القیس عود سوخته نسبت کرده و در پارسی ترجمه گفته اند لاله را تاب
رخت در دل آتش فکند عود را بوی خطت بر سر مجمر آورد و ابو الفوارس
از این بیت بمشک تشبیه کرده و حقیقت آنرا استدلال کرده اند بنده
آن خط مشکینم که گوئی مورچه پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد و آنچه
صحیفه عذار را دور و یه فرو گرفته است بر دامن و امتیاز موی بناگوش منسوبان
گردانند که عارف بر وجه تجاهل بر تجاهل گوید گرد مشکست که بر ماه گرد
قمر بیخته یا بنفشه است که در دامن گل ریخته و بنی بیشتر تشبیه خط بعربی
کرده است که لا لا اش عنبر است و این نوع بپانزده صفت موصوفست
سنبل و مشک و عنبر و عود و ابر و سمند و پر غراب و دود و تاریکی
و انگشت و قیر و نیل و پای مورچه و بنفشه و شب ملک الشعرا انوری گوید ۶۴

ای

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب و ز شب لباچه زده بر روی
آفتاب در تاب بند زلف تو لا و نیز جان کسی جان در هزار بند و دل
اندر هزار تاب و از این سبعی تشبیه که ذکر رفت هفده باصطلاح عجم است
و سیزده بعبارت عرب چنانکه نبات و ریحان و خضر و عود و مشک و عنبر
و نیل و قیر و هاله و دال و لام و پر غراب و بنفشه و دجی بر یکی خط محبوب را بلباس
عباسی نسبت کرده و این معنی بغایت غریبست و در پارسی از این یک
بیت در قلم نیامده است سلطان رخت لباس عباسی را بو
پوشیده مگر سر خلافش دارد و خط از روی حقیقت منشور نمادار دوام
که محبوب مجلس اوصاف حسن خط آراسته نگردد ناتمام بود چنانکه گفته اند
اهل معنی اگر صورت نیستی خط تو صورتی بودی رخت از روی معنی
ناتمام فاما آنرا که غبار در دیده بود از دیدن خط غبار چه تمتع چنانکه شیخ
سعدی گوید چشم کوته نظران بر ورق حسن نگار خط همی بیند و عارف
رقم صنع خدا در صفت خال و خال که معروف و موصوفست بر سبب

هر جمیل و زینت جمال نام او از عرب تا عجم روشناس گشت و خالی نیست
از آنکه نقطه سودای خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی
دارد از آن رو که هر دو در آتشند چنانکه گفته اند تا تو بر برگ سمن
نقطه سودا زده بر سویدای دل آتش سودا زده و از آنجهت خال السپند
نسبت کرده اند که پیوسته از آتش رخسار در تابست چنانکه قایل گوید دل
دل را بسوخت دانه خال تو زینهار زین بیشتر بر آتش سوزان مکن سپند
داو سیاهی کفر بدل فرعون نسبت داده اند چنانکه گفته اند رخ و خالت
ید و بیضا و دل فرعونست رقم کفر چرا بر ید و بیضا زده و اکثر قدمای
عرب خال را بحجر الاسود نسبت داده اند و شعرای عجم حقیقت این معنی را
از قدمای عرب سلب کرده و در عبارت در آورده اند چنانکه شاعر
گوید خالت حجر الاسود و ما اهل صفاییم بی سعی کجا بوسه رسد
اهل صفا را و ستاره شناسان نیک اختر بکوکب منخسف نسبت
کرده اند چنانکه شاعر گوید ما بین دو ابروی تو آن نقطه خال چو ۸۴

چون

چون کوکب منخسف میان دو هلال و کمال اسماعیل خال را بهاروت
نسبت کرده است چنانکه زلف تو بر بناگوش ثعبان و
دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل و فخر الدین خواجه
در وصف خال مقبل که آرام گاه بر لب چشمه خضر دارد میفرماید چه
نیک بخت سیاهست خال هندو بت که نیک بی ملب آب
زندگانی برد و فرد هندوستان خال سیاه را بحبشی نسبت کرده چنانکه
گوید رخش بود از جنت که خال حبشی در مملکت حسن عرب
افتاده است و شعرای بخارا با انگور تشبیه کرده اند چنانکه شمس الدین
تبریزی گوید انگور که جز بچشم ماست یا رب خالت کز علم سواد
روم بر دیده نهاد و در صفت خال اهل لطف لطیفه از این رباعی
نگفته اند آن خال که بنده بر رخش می بیند زاغیست که جز بر
بر رخ گل نشیند فی فی غلطم که در گلستان رخش زنگی بچه بر سر
گل مجیند و دانه خال را بنقطه خط تشبیه کرده اند و این تشبیه عظیم نیکوست

چنانکه قایل گوید دانه خال که بر طرف خم ابروت هست چون نقطه از عنبر تر بر سر میم او فتاد و هواداران ثابت قدم بمگس تشبیه کرده اند چنانکه گفته ای خال که هست طالب تنگ شکر بر شکر تنگ است مگس شیرین است و اثیر الدین اخسیکتی به بهدانه نسبت کرده و او میداند بهدانه نیست خالی افتاده در زنخدان باید که گوش داری زآسیب روزگارش و نقطه خال را در مرکز دایره حسن بیست و پنج وجه قرار داده اند و از آن هشت قسم نزد عرب موصوفست بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود و کوکب منخسف و نقطه و نار و فلفل و حبشی و عنبر و مشک و در عجم مشک گویند چنانکه گفته اند ای بر سمن از مشک نقط زده خال بیچاره دلم کشته خال تو بحال و هجده دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو و زنگی و سیاه دل و خون سوخته و مشک اگین و عنبر اگین و عنبر دش و غالیه بیز و غالیه رنگ و دانه و زاغ و مگس و دل فرعون و مهر نگین و دانگور و دیده و بهدانه و سوختگان ۹۵

سودای

سودای عشق دانند که لفظ خال حسن خط صحیفه جمال است و از این روی نازنینان بدفع چشم بد صحیفه رخسار را از عنبر تر خال عنبرین نهند چنانکه عارف بر وجه تجاهل استفسار میکند نقطه از خامه نقاش ازل افتاده است در گلستان رخت یا تو بعمد از ده و حقیقت خال مجرد عشق معلوم نمیگردد و این را ارباب قلوب دانند که صدرنشینان بارگاه [illegible] اند دقایق اسرار عشق چنانکه گفته اند اسرار تو عشاق تو دانند که گاهی کان خال سیه نیست که سر تیست الهی در صفت لب و لب را عرب شفه خوانند و شعرای عجم حلقه دور لب را بحقه نسبت کرده اند چرا که مفرح جانهای غمزدگان در وی یافته شود چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید چون ماه مهر خواستم از حقه لبش در پیچ رفت و زلفش از مهره مار داد و بارش بطوطی تشبیه کرده اند چنانکه طاوس جان بجلوه درآید بخرمی گر طوطی لبت بیکدمی زبان دهد و شیرین تر آنکه جمله خستگان فراق شکرش میخوانند چرا که شفای بیمار عشق در او است

ودر رنگ بنار دانه تشبیه کرده اند چنانکه شاعر گوید وقتست
اگر لب تو بعهد هر ذره بنار عشق با شکر دنار داند هر وسخن گویان خراسان
لب را بشیر تشبیه کرده اند هر چند که او شیرین نیست سلطان الشعرا انوری
فرماید زلف تو بر رخ تو چو بر مهر غراب خط تو بر لب تو چو بر پای
شیر مور و بعضی لب معشوق را شکرستان نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید
طوطیان شکرستان لبت چه توان کرد که شهباز انند و جمعی شیرین سخنان
ارباب لطف لب را بلعل تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید
ملاحتست لب لعل آبدار ترا که در حدیث نیاید چه در حدیث آمد هم چو
خوشتر آنکه بیاقوتش تشبیه کرده اند چنانکه شاعر گوید گفتم که مر است
لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد و اهل سمرقند لب باریک را
بتار قرمز نسبت کرده اند چنانکه مبدع الدقایق گفته لبت از
روی باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار قرمز و ارباب دولت نگین کش
خوانند و این بیت شهرت کلی دارد چنانکه نگین خاتم لعلت کرم
بدست

بدست افتد بنیم جو نخرم ملکت سلیمانی وفصحای عرب لب را برطب
تشبیه کرده اند و در فارسی لطیف تر از این بیت مبنی با هست نشد که در
حسن رطب گویند یاری گزد و ظیفه نور و زخواستم گفتا ز لب هم
رطب از غمزه خار داد و لب اطفال نوباوه را بخرما تشبیه کرده اند چراکه هم
دو شیر نیند چنانکه تاج الدین حلوانی گوید عید آمد و عید برگ عیدم
بفرست فرمای لبت که بوی شیر آید از او و عشاق شور بخت نمکدانش
تشبیه کرده اند چنانکه املح الکلام سلمان راست ترا اگر دو نمک چو جان
بر بایشد سبزی لب سبزی نمکت شد هزار جان مهمان و از آن رو که عیسی
دم است روح الله اش خوانند چنانکه گفته اند لعل جیوه بخشت روح
الله است کرده در دو رچشم مستت احیای می پرستی و لب تشنگان
چشمه عشق آب حیوانش بلکه جیوه آبدار است اما حیوان قدر آب حیوان
چه داند نشان آب حیوان گرد بان خضر میجستم دهانت میدهد
اینک نشان زیر لب یار او دستان جام عشق احش میخوانند لعل

تو راحت و خون در دیده ما راز و مدام چشم تو مست است و دل در سینه
ما را ز و خراب بی باریک بینان جان شیرین بلب آورده اند تا لب را آرزوی
دقت در مبیت و نه صفت ادراک کرده اند و از آنجمله شانزده با اهل عرب
مخصوص است و یازده مستعمل است چنانکه راح و روح و حوض کوثر و یاقوت و لعل
و مرجان و زبرجد و عقیق و شهد و عناب و رطب و نبع غیر مستعمل است
حلقه و حقه و نبات و نقل و قند و سیزده بعجم منسوبست چنانکه نمکین و جان
شیرین و آب حیات و شکری و جام و خوان انار دانه و نمکدان و شکر و شکرین
شکرستان و طوطی و اهل عجم در استعمال عبارات اهل عرب مختار اند بلکه در
نسبت تصرف دارند و این معنی از دانایان استادان عرب تحقیق که هر
حرفی ظرفیست و هر نقطه نکته و از حسن مطلع ظهیر الدین فاریابی این معنی
استنباط کرده است   چرا هوای لبت خون من بجوش آورد   اگر نشانه لبت
خون از خواص عناب است   در صفت دندان و دندان را بلغت عرب
سن نام مترادف نهاده اند ثغر و سن و ضرس و لیه صفت موصوفست

اول

اول نور و اهل عجم شکوفه گویند دوم حباب و پارسی گویان کوبله گویند
سیم ژاله که تگرگ گویند و اکثر عجم دندان را بتگرگ تشبیه کرده اند چرا که
نسبت با آن دو صفت بهتر است چنانکه گفته اند   ژاله از نرگس فرو
بارید و گل را آب داد   وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد و حکیم
خاقانی دندانرا لبسر شک تشبیه کرده و لب را بخون چنانکه در قسمیات
خود گفته   بسر شک تو و خون جگرم بسته برون و درون دهنت
و اهل خراسان دندان را از آبداری بقطرات شبنم نسبت کرده اند چنانکه
دندانت بقطرهای شبنم ماند   کاندر دهن غنچه خندان افتد   و خواجه
عامری دندان را بعقد ثریا نسبت کرده و ترجمه آنرا کمال الدین فرموده
در رشته در دندان چون از لبت نماید   گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل
و اهل عجم ثریا را پروین خوانند و دردانه نیز خوانند چنانکه فرمان گوید بگو
که متعارفست چنانکه در لب بدندان گرفتن محبوب گوید   بوسه چو
خواهم ز تو و لعل بدندان گیری   خوش جوابیست بگویم که شکر میخوانی

و در بیان این صفت مولانا رکن الدین کمرانی فرماید — لولوی دندانش
که شد لالای او پروین بجان — از دیده اهل نظر دُر خوشاب انداخته و شعرای
سابق دندان را از جهت قیمت بدر نسبت کرده اند و در باب دندان
شکستن محبوب گفته اند — در حقه لعل لبت گوهر شکست — دری که هزار
گوهر ارزد بشکست — و عاشق معذور در افتادن دندان محبوب بر یکدیگر
گفته است — در درج عقیق تو چندان در است بر یکدیگر از تنگی جا افتاده است
و جوهرشناسان رشته عقود دندان را از جهت آنکه در سلک اند بگوهر تشبیه
کرده اند بخلاف علی رغم لسانی گوید در این باب — میگفت بدندان
بتم عقد درر — من ابجه توام خوشاب و پاکیزه گهر — خندان خندان بزیر لب
گفت خموش — بر بسته دیگر باشند و بر رشته دیگر — و در صفت جمع و تفریق
در وصف لب و دندان ابن حسان گوید — تا تبسم نکنی عقل بداند هر
گز که تو در آب خضر لولوی لالا داری — و بنات اختران از روشنی بستاره
تشبیه کرده اند چنانکه مولانا همام تبریزی گوید — بخنده اگر چه زخنده بدنت

همی دانم

همی دانم که آفتاب بروز نم ستاره ننماید — و اهل نجوم کوکب عاشق گویند
و استادان قدیم بمهره نسبت کرده اند چرا که در حقه لب جا دارد و بشک
جزایی هست نیست — پروین چه عجب اگر پراگنده شود — از عقده مهره لب و
دندانت — و هر چند گوهر پاک دندان بحقیقت خطری عظیم دارد و در تحمل خود
بی مثل است فاما از روی مجاز عقود منتظم او را بشانزده وجه تشبیه
کرده اند هفت صفت اهل عرب راست چنانکه نور و حباب و تگرگ
ثریا و دُر و لولو سیمین و هشت بعبارت اهل عجم چنانکه تگرگ و گوهر و
مروارید پروین و ستاره و مهره و شبنم و سرشک و اهل عرب هیچ بار
دندان بفارسی نمی نهند و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو
برده اند و در تصرف تشبیهات تحیر آنند و در این معنی شیخ سعدی فرماید
گر این مقله دیگر باره در جهان آید — چنانکه دعوی معجز کنند بسحر
مبین — باب زر نتوان کشید چون تو الف — بسیم حل ننویسید بسان
سیمین تو سیمین — در صفت دهان اهل عرب دهان را فم گویند

دو در دایره او در سخن گویان احسن الاشکال گرفته اند چراکه مستدیرست
وجوهر فرد حقیقت او قابل تقسیم نیست ازان جهت نقطه موهومش خوانند
چنانکه قایل گوید   آن نقطه موهوم که میگویند هست خود نیست دگر
هست دهان تو بود و چون از نازکی نقش او در خیال نمی آید هیچش گویند
چنانکه   در حدیث آی تا کند دهنت   عالمی را بهیچ مهمانی و بزبان حال
دعوی لن ترانی کند تا عاشقان صادق را دل تنگ دارد چنانکه در این
باب سلمان راست   جوهر فرد دهانش طالب دیدار را   از زبان خود جواب
لن ترانی میدهد   واهل کیاست عدمش خوانند چنانکه سید جلال گفته
خلقی زغم دهان تنگش بر رهگذر عدم نشسته   واز این جهت که
اسم بلامسمی است نزد بازان عشق نقش زایدش خوانند چنانکه
در هستی و نیستی دهانش چون نقش زیادت نیا هست الّا هذا الشی
عجیب اگر گوییم که نیست جای سخن است و اگر گوییم که هست معدوم موجود
چگونه گردد در نفی واثبات او اما می گوید   دهان تنگ آن دلبر چو آن

عدم

عدم با هم که هست و نیست در وصفش کجا گو هست کیف و کم وگر
گوییم که موجود است بر نقد برای دنش   اگر گویند برهان گو نیارم زد زبرهان
دم   وگر گوییم که معدوم است عقلیم باز میگوید که هرگز کی زند معدوم کار عالمی
برهم و باصطلاح اهل فضل خالش گویند چنانکه مولانا کمال الدین ماوردی
فرموده در این معنی   در دایره روی بت من بمثال هست آن دهنش
زکوچکی نقطه خال موجود نه معدوم نه گویای سخن این معرفه بنگر که چه حالست
این خال در بیان اشارت محبوب کند   حاصل آنست که دقیقی سخنی
می گوید ور نه معلوم نگشتی که دهانی دارد و اسکندر فراسانی در شیرینی و کوچکی
دهان و تعریف خط گوید   چون چشمه نوش دهنش پیدا نیست   این
سبزه ندانم ز کجا میخورد آب   و هواداران او را از کوچک دلی بذره نسبت
کرده اند ازانرو که فریب آفتاب حسن و جمال است چنانکه در این باب
گفته اند   گر تابش خورشید جمالش نبودی   آن ذره بهیچ گونه پیدا
نشدی   و چون معدن جواهر سخن است درج گوهرش گفته اند و این جمله

هفت بلفظ عرب مقدار دست چنانکه درج و گوهر فرد و نقطه موهوم و عدم
حال و میم و هفت تشبیه بزبان فارسی چنانکه چشمه نوش و تنگ
شکر پسته و غنچه و نقش زباد و ذره و سر موی کمال الدین اسماعیل گوید
دهنت گه سر مویست بهنگام سخن اثر موی شکافی تو وروی پیداست
در صفت زنخدان و زنخدان را اهل عرب ذقن گویند و تشبیهش
تفاح کرده اند و تفاح سیب شامی و شمامه اش خوانند و بدستنبو مشهور است
و این بیت بهر دو صفت موصوف   سیب زنخش کم است چون
دستنبو خواهم که همیشه بر کف دستم بود اثیر الدین اومانی در صفت زنخدان
گفته   سیب زنخش در دل من نار افکند   زین سوخته باید بس از این
بوی بهی و شعرای خراسان زنخدان محبوب تو خطدار را به بهی نسبت کرده اند
چرا که گرد آلود است   خط تو غبار است و زنخدان تو به به باشد اگر گرد
ز رخ پاک کنی   و اهل لغت طوق زنخدان را غبغب گویند چنانکه
هلیسد گوید   دست از ترنج غبغب او میکنی جدا آری طمع زسیب

زنخدان

زنخدان بریده و ملک الکلام زنخ را گوی سیمین گفته است چنانکه سلطان
محمود در عذر خواهی محبوب که قصد میکرد گفته   زنخت گر گرفتم
از سر لطف خون من ریختی و عذر هم است   زانکه هنگام زنگ زدن
رسم است گوی سیمین گرفتن اندر دست   و لب تشنگان بادیه عشق
زنخدان را بچاه نسبت کرده اند چرا که آبدار است چنانکه   لب اسکندر
لب تشنه در جهان که نیافت نشان آبحیات از چه زنخدانش
دارا نیز و که در دل سحر میکنند بچاه بابل تشبیه کرده اند چنانکه بمباهات
عاشق در روی معشوق گوید   چشم هاروت اندازیدی همچه
هاروت ای لبسر سرنگون دادی بدان چاه زنخدان تو سرو در روی
روشناس بد دوازده صفت روشن است چهار مترادف چنانکه
تفاح سیب و شمامه دستنبو و هشت یکدیگر مترادف متعارف چنانکه
به و ترنج و گوی سیمین چاه و چاه بابل و آب و متعلق جان و جان
عزیز چنانکه   دست همه کس بدان زنخدان نارسیدستان به از این

رباعی نیست   در باغ جمالت ای بت عشوه پرست سیب
زنخ ساده شفتالو هست گر زانکه بسیب زنخت دست برم میدان
که نهاده ایم جان برکف دست   سیب زنخش که هست روح ثانی
بردست گرفتم از سر نادانی دلدار بتهدید بمن گفت کهای جان بکف بر
دست میفتی نادانی   در صفت گردن و گردن را در لغت
عرب رقبه و جید و عنق میگویند و بگردن غزالش نسبت کرده اند
و در عجم بگردن متعارفست نامداران ملک جمال گردن را در کشور حسن
سروری داده اند چنانکه   گر زما جون قدا و بالا برای بدوش ملک
خوبی را نیابی سروری جون گردنش استادان ماوراء النهر بدرخت
کافورش نسبت کرده اند   آن زلف چه مار بسته در قلب محور
بجیده بر آن درخت کافورش و بعضی شمع کافورش گفته اند چنانکه
اخترانرا قرص خورشید است زرین جهره اش روشنان را شمع
کافور است سیمین گردنش و طایفه گردن را با ماسوره عاج تشبیه کرده اند 51

که مار

که مار کف بروی بجند چنانکه   ماسوره گردنت سفید است چه عاج
مگذار که مار زلف در وی بجید و عاج لفظ عربست و اهل عجم او نیز صفت
قرار داده اند چنانکه درخت کافور و شمع کافوری و ماسوره عاج و شاخ
شکوفه و سیم   در صفت سینه و سینه را عرب صدر گویند و
عجم سینه و سعد الدین اصیلی فرماید که سینه را از آن صدر خوانند که صاحب
دل است صدر بالای گوید   بگذشت نسیم دوشش و بری بر من زد المنة
لله که بری خوردم از او   و صرافان نقد خوبی بر نازنینان را بسیم نسبت
کرده اند چنانکه مغری شیرازی فرموده   بر جو سیمینش از سیب بر آن
مجروح   لب جه بمیمش از آمد شد نقش افکار   و باغبانان چمن لطف بر
نسرینش نسبت کرده اند چنانکه   بر نسرین ببرای باد صبا مژده که باز
ترک نسرین بر من عزم گلستان دارد   و نقش بندان کسوت عشق بر را
بترنج نسبت کرده اند و مراد از ترنج بستان بود و قد ما بستان را بنار
تشبیه کرده اند چنانکه داور سخن فردوسی گفته   رخانش چه گلنار د

لب ناردان ز سیمای برغش آرسته دو ناردان   راستی وان راه عشق محبوب
سرو بالا را گل اندام میگویند چنانکه شاعر گفته درین معنی   با چنین شکل
و شمایل که تو داری باشد   همه کس را تتبع ای سرو گل اندام طمع   و سینه را از سفیدی
بسیماب تشبیه کرده اند گروهی بر میخوانند و بعضی عاج و برخی سنجاب و جمعی
وبیر و جماعتی گل و طایفه نسرین امام مولانا حمام وجود معشوق را بر برگ سمن
بگزیده چنانکه میفرماید   چون بار بر اهن کسی کز گل لیسی نازکتری   بر اهنی
باید ترا نازکتر از برگ سمن   در صفت ساعد اهل عرب اهل
ساعد گویند که دست آویز اهل عجم است   و زبردستان عشق زور مندان
حسن را سیمین گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید   پنجه با ساعد سیمین تو
بنداری به   و مزاج شناسان بعضی ساعد نازنینان را تخته عاج تشبیه کرده اند
و در فصد کردن محبوب گفته   زان نیشش که بوسه داد بساعد او   تخته
عاج شاخ مرجان برخواست   و از این است که هر دم خون عشاق بر یکدیگر
میریزد نگار نیشش میخوانند چنانکه سید جلال گفته   تو تیغ میزن و بگذار

تا مس

تا من سکین   نظاره میکنم آن ساعد نگارین را   و از غایت نازکی به بلورش
تشبیه کرده اند چنانکه گفته   بلورین ساعد و جام بلورین   بنا میر و بود
نور علی نور و شعرای قدیم ساعد را بر شش صفت اختصار کرده اند چنانکه گا
هش سمن خوانند و گاهش نگارین و رتانی و تخته عاج و زمانی سیم و بیگاه
حمایلش خوانند چرا که آرزوی مستمندان و تعویذ کردن جانان است
در صفت انگشت و اهل عرب اصبع گویند و سر انگشت را انمله و بنان و هر یکی
باسمی مخصوص اند و دیر اشیرین سخنان عرب به بندق شکر تشبیه کرده اند از
آن جهت که کره بر کره است و انگشت نمایان سفید و تری را شعرای عجم بدم
قاقم نسبت کرده اند چنانکه عنصری نسبت کرده اند گفته   آن دلاویز
دارد از تری سر انگشت چون دم قاقم   و چون بر عشاق بجو بر تری دست
بر آرد نگار نیشش خوانند نیز سری فرماید   چو دین و دل بنهادم بر نگار انگشت
نگار کرد بخون دلم چهار انگشت   و پنج انگشت نگار را به پنج شاخ مرجان تشبیه
کرده اند چنانکه رکن صاین فرماید   روزی به بسته اش شکری خواستم

بخشم فندق مرا از نرگس نامهربان نهاد وانگشت بر پنج صفت در عقد حساب
آمده چنانکه نی شکر ودم قاقم وقلم و پنجه عاج وماسوره   در صفت
قد واهل عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد را قامت گویند داود حدی
در اینمعنی گوید   بر در مسجد گذاری کن که بینی قامتت   در نماز ایند آنانی
که قامت میکنند ودر عجم قد را بالا میگویند چنانکه شاعر گوید   قد و
بالای ترا دود دل ما بر باد   دور اگر چه همه میل ببالا باشد   ودبالا نشینان
بارگاه عشق قد معشوق را بسرو وسهی بالا نسبت کرده اند این است که با
بالاکش میخوانند ودر دبستان عشق بلای جانش خوانند چنانکه شاعر
گوید   بلاست اینکه تو نامش نهاده بالا   حدیث راست همین است
زیر و بالا نیست و مراد از بلند همتان درازیست چنانکه گفته اند
هوای قد بلند تو میکند دل من   تو عمر کوته من بین که آرزوی تو دارد
وحرف گیران لوح عشق الف گویند چراکه در میان جا دارد چنانکه شاعر
گوید   قد تو در میانه جانست چون الف   آرام کرده راستی آرام   ٤٨

جان

جان هاست   واهل کمال از بهر استکمال آورده اند از نی برسیدند که تو
کی گفت من نیم از خاکش بر کشیدند وبا قد خوبانش برابری دادند علم
گشت و اهل دریا وکنارش نشک خوانند کما قال   قد تو چنانکه بر لب
دریا نشک   طوبی بر دار قامت چون سرو تو رشک   عجب ترانکه
کوته نظران از طبع خشک خود بسرو نسبت داده اند   قد خوبان بسرو
میمانند   سرو چو بست ناتراشیده   لاجرم هدف تیر ملامت شدند و
بعد از آن از پی او مولانا اهتمام فرماید   سرو را روزی ببالای تو نسبت
کرده ام سرساری میبرم عمریست بر بالای تو   واز وضع قامت محبوب
وانکار بسرو اینمعنی را شیخ عماد گوید   ترا بسرو نخوانم که سرو سر تا پای هم
تن است و تو از پای تا بسر جانی   ودر رعایت جانبین در این بیت
هر بدی است   سرو میزد لاف با قدت ولی قدری نداشت   کار
سرو از بندگی قامتت بالا گرفت   وباصطلاح عرب نهال قامت محبوب را
با شجار مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوبی بال شاخ صنوبر و نخل و عرعر

اهل لغت بر آنند که سرو و عرعر هر دو یکیست و در عرب عرعر خوانند و در
عجم سرو اما در این خلافی نیست و از شعرای عجم شیخ سعدی در مقطعات
بیان کرده است و اختلاف از این طبقه خالی نیست یا قسیم الفال من
هذا الوقت که خلاف سرو میخواهی نرم و اهل عجم در اصطلاح این تشبیهات
متحیر اند اما آنچه مخصوص کرده اند و در عبارات آورده اند هفت است چنانکه
تا رون و شمشاد و تبری کلک و الف و سرو و از عدد سیزدهم هفت مذکورات
پنج تشبیه و ورای این نیست که شکل مخروطی صنوبر بقامت دلدار تشبیه
کرده اند باعتبار آنکه حقیقت اسم بروی ظاهر میشود و بحقیقت دلی دارد
و افضل اقران الزمان سلمان فرماید   شکل صنوبری که دلش نام کرده
سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است الحق تا بالای آن حور بهشتی را هم بالا گشت
در قران بهشت نیافت و شاخ فرما تا خود را بدو نسبت نکرد و در عرب
نام بر نیاورد و تا ظل سایهٔ او را گردن ننهاد و سر افراز نشد و نافه تا دم
از هوای او نزد مشک بوی نگشت و عرعر تا در راه او بر خاک نخشت ٨٤

سنبری

کسی نشان میانت نگفت جز بکمر   ز هر کمر که نشانی ز بی نشان
آورد   در صفت ساق ساق لفظیست عربی و در عجم بهمان
عبارت مستعمل است هر چند بصورت دو مینماید بمعنی یکیست و در
قدیم القائلین نسبت کرده اند باعتبار آنکه بی ید و قایم است ساق
بر دو قسم است سرخ و سفید و در عجم سرخ مستحسن است و فرید احول بعناب
تشبیه کرده اند چنانکه گوید   ساق تو سر از پا در آورد از دست
هر گز ندهم ستون عنابی را   و سیف اسفرنگ به بقم تشبیه کرده است چنانکه
هر کرا بر ران و ساقت یکنظر افتاد گفت   عاج را پیوند افتاد است
با شاخ بقم و این تشبیهات در این عهد مستعمل نیست   اما لیس
علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و در عجم سفید مطلوبست ببلورش
تشبیه کرده اند چنانکه فرجی گفته   بلورین ساقهای ترک سر
مست   ستاده بر سر پا باده در دست   و متاخران عجم بسیمش
تشبیه کرده اند چنانکه هدای فرماید   ساقی را هم بر دو ساق

سیمای آن کیست که به سیم ازره نزود و باید که هر جا که رو را به بهشت
نسبت کنند لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه   آمد قیامتی بسرم تا
بدیدم آنکه رویت در بهشت و لبت حوض کوثر است   مثال دیگر
در جمع و تفریق بتصدیق اینمعنی گفته اند   گرچه نه جای کافر و جادو بود
بهشت   این وجه نزد اهل حقیقت مصور است   از زلف و غمزه
چهره همچون بهشت او   آرامگاه جادوی و ماوای کافر است   و هر جا
که زلف را بچوگان نسبت کنند باید که زنخدان را بگوی تشبیه کنند
چنانکه عماد گفته   دل در هوای زلف و زنخدان او فتاد چون گوی
که در پی چوگان بگردد و هر جا که زلف را بشب نسبت کرده اند باید که
رو را بماه تشبیه نمایند چنانکه شرف شفروه گفته   شبی همچو زلفت
بماهی که یافت   مهی همچو رویت نشانی که داد   و اگر هیچ زلف را
تصریح کرده گویند مبالغه بیشتر بود چنانکه تا با تو حدیث زلف و روی
گویم   آشفته شبی باید و خوش مهتابی   و اگر در مصرع اول چشم را نرگس 55
گویند

گویند باید که در مصرع دیگر زلف را سنبل خوانند و هر جا که رو را به نعیم
تشبیه کنند باید که خط را بنیل نسبت دهند و این نشاید که یکی را
چشم گویند و یکی را سنبل خوانند چنانکه شیخ سعدی گفته
چشمت بخواب جواب همه ساحران ببست   زلفت به
تاب توبه صاحب دلان شکست   و افضل المتأخرین رکن الحق
الدین کرمانی کعبه را نشانه از آفتاب رخسار گرفته است و بتخانه را
نمونه از زلف پر چین چنانکه گفته است   هر طرف از مهر
روی دلفریب کعبه   هر شکن از چین زلف کافرت بتخانه و از
تشبیهات این تشبیه ابلغ است بر این قیاس هر جا که رو را به
صبح نسبت کنند باید که زلف را بشام نسبت کنند تا بدین
صفت اعتبار پدید آید   پرتوی از تاب رخسار تو صبح   شمه
از عکس گیسوی تو شام   و هر جا که رو را بلاله تشبیه کنند چشم را
ببادام باید که نسبت کنند و باید که زلف را سنبل و لب را غنچه گویند

چنانکه درین قسم مولانا رکن الدین فرماید نشانهٔ رخ و زلف تو
لاله و سنبل نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام و هرجا که رو را بخورشید
تشبیه کنند باید که زلف را بسایه نسبت دهند چنانکه پرتو روی چو
خورشید تو در سایهٔ زلف راست چون کوکبهٔ صبح و طلوع سحر است و
پادشاه جهان دانش فردوسی از راه مناسبت ابرو را بکمان نسبت
کرده و گیسو را بکمند بچالاک و رفتار سرو بلند بابرو کمان و بگیسو
کمند اگر قد را بسرو و رو را بماه جایز است اما این صفت را اغرب
خوانند اعتبار آنکه غریب است چنانکه شیخ سعدی گوید من ماه
ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش و در این مجد همگر گوید
راستی را فرخ و قدت که دید ماه تابان بر سر سرو سهی و اگر حقیقت
مختلف را صفت کنند باید که هر دو را با هم از یک وجه نسبت کنند چنانکه
امامی هروی گوید سحر در بادام و معجز در شکر آب حیوان در لب و جان
در دهن و از روی مراعات بادام را بجان نسبت است که سحر را با معجز و

رعایت